

۲۰۱۶

# بحران سرمایه‌داری

وظایف مارکسیست‌های انقلابی



آرام نوبخت و امید علی‌زاده

صفحه	عنوان
۳	جهان سرمایه داری: بحران و دیگر هیچ
۱۸	بحران سرمایه داری و چکیده وظایف مارکسیست های انقلابی
۲۲	بحران جهانی سرمایه داری و وظایف مارکسیست های انقلابی
۳۰	در آستانه سال ۲۰۱۶: بحران سرمایه داری و بحران رهبری انقلابی
۳۶	آلمان: بحران دویچه بانک در متن بحران مالی جهانی
۴۳	درس های اعتصاب عمومی هند
۴۹	مسائل سیاسی ورشکستگی ذوب آهن اصفهان در سایه بحران جهانی
۵۴	اعتصاب کارگران ایران ترانسفو و درسهای آن



## جهان سرمایه داری: بحران و دیگر هیچ

به دنبال سقوط مالی سال ۲۰۰۸، بلافاصله تمام بانک های مرکزی و حکومت های عموماً اقتصادهای سرمایه داری اصلی جهان - به پیشگامی ایالات متحده و «فدرال رزرو» یا همان بانک مرکزی امریکا - سراسیمه یک طرح نجات مالی را به ارزش صدها میلیارد دلار برای نجات بانک ها و مؤسسات مالی به اجرا گذاشتند؛ یعنی برای نجات همان نهادهایی که با سوداگری مالی و در برخی موارد اقداماتی رسماً مجرمانه، جرقه های بحران را روشن کرده بودند.

توجیه رسمی این واکنش اولیه چیزی نبود جز این که برای جلوگیری از تکرار سناریوی بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰، چنین برنامه ای یک ضرورت مطلق است.

این سیاست با آغاز برنامه موسوم به «تسهیل کمی» (QE) دنبال شد. بانک های مرکزی در چهارچوب این برنامه نرخ های بهره را در پایین ترین سطوح تاریخی نگه داشته و تریلیون ها دلار را به واسطه خرید اوراق قرضه دولتی و سایر تمهیدات به نظام مالی پمپاژ کرده اند. آن هم با این توجیه که پایین آوردن نرخ های بهره و تأمین بانک ها و مؤسسات مالی با پول فوق العاده ارزان، باعث اعتماد به نفس «فعالین اقتصادی» برای تقبل ریسک، بالا رفتن تورم، تشویق سرمایه گذاری در اقتصاد واقعی و خلاصه در نهایت امر رشد اقتصادی خواهد شد.

همه این ها بر این فرض استوار بود که بحران ۲۰۰۸-۲۰۰۹، با وجود شدت و وخامت بی سابقه آن، صرفاً یک رکود ادواری در سیکل تجاری است و بنابراین می تواند متوقف و معکوس شود، مشروط به این که از طریق بازارهای مالی انگیزه و محرک کافی مهیا شود. اما نتیجه این سیاست یک شکست همه جانبه بوده است که نشان می دهد بحران ۲۰۰۸، در اصل یک فروپاشی تمام عیار اقتصادی بود.

رشد اقتصادی هم چنان در قیاس با هر یک از دوره های «بهبود» پساجنگ در پایین ترین سطوح خود باقی مانده است. سرمایه گذاری، به مراتب پایین تر از سطح پیش از بحران است. بهره وری به طور چشمگیری سقوط کرده. تجارت جهانی رو به آهستگی است و فشارهای ضد تورمی (یا تورم منفی) گسترش یافته است. به بیان «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی»، اقتصاد جهانی در «دام رشد پایین» گیر افتاده.

در عوض هشت سال گذشته برای طبقه کارگر چیزی نبوده است جز انجماد یا تنزل دستمزدهای واقعی، سیاست های ریاضتی بی پایان با اسم رمز «نبود پول» و رشد بی سابقه نابرابری های اجتماعی.

تقویت طفیلی گری که خود به بحران ۲۰۰۸ انجامید، نه فقط «بهبود» اقتصادی به دنبال نداشته، بلکه اکنون عملاً به سیاست رسمی مقامات مالی مهم جهان مبدل شده است.

در همان حال که اقتصاد جهانی وارد مرحله به اصطلاح «رکود بلندمدت» (اصطلاحی که در دهه ۱۹۳۰ برای توصیف دوره رشد پایین دائمی گسترش پیدا کرد)، بازارهای بورس امریکا به بالاترین سطوح ثبت شده رسیده اند و تمهیدات برنامه «تسهیل کمی» با رشد سرسام آور بهای سهام، حبابی در بازارهای اوراق قرضه جهانی ایجاد کرده است، به طوری که قریب به ۱۳ تریلیون دلار اوراق قرضه با بازدهی منفی مبادله می شوند.

در هشت سال گذشته پاسخ بانک مرکزی و مقامات پولی به تداوم تورم و رشد پایین، هر بار مضاعف کردن برنامه تسهیل کمی بوده است. نتیجه آن شده است که اکنون همگی تماماً مدیون بازارهای مالی و خواست سیری ناپذیرشان برای پول ارزان - آن هم به قصد انباشت ثروت بیش تر به واسطه سوداگری و دستکاری های مالی - هستند.

تصمیم دو بانک مرکزی اصلی جهان - امریکا و ژاپن - در روز چهارشنبه، پرده از واقعیت حیات اقتصادی جاری برمی دارد. بانک مرکزی ژاپن اعلام کرد که همچنان تا آینده ای نامعلوم و تا زمانی که تورم از سطح هدف ۲ درصدی «پیشی بگیرد» و «به شکلی باثبات بالاتر از این هدف باقی بماند»، به تزریق پول به برنامه خرید دارایی ها ادامه خواهد داد. در شرایطی که ژاپن با تورم منفی ۰٫۴ درصد رو به رو است و هیچ نشانه ای از افزایش نشان نمی دهد، بازارهای مالی این تصمیم اخیر ژاپن را چنین تفسیر کردند که برنامه تسهیل کمی دیگر از یک تمهید اضطراری به برنامه ای دائمی تبدیل شده و در نتیجه حسب الوظیفه به جشن و پایکوبی بابت بالا رفتن شاخص های بازار بورس پرداختند.

بانک مرکزی امریکا از ترس این که مبادا افزایش ۰٫۲۵ درصدی نرخ بهره باعث یک اضطراب مالی دیگر شود، به درخواست بازارها تمکین کرد و تصمیم گرفت همچنان افزایش نرخ های بهره را در حالت تعلیق نگه دارد. مجدداً جشن بازارها بابت بالا رفتن شاخص های اصلی به سطوح تاریخی یا نزدیک به این سطوح، شروع شد.

اما پرسشی که مطرح می شود این است که این روال به کدام سو می رود؟ پاسخ را ناگزیر باید در فرایندهای اقتصادی و تحولات تاریخی این فرایندها یافت.

این توهم که به ظاهر می توان با عملیات و شگردهای مالی به طور مداوم سود خلق کرد یا به بیان دیگر این که به نظر می رسد پول بی وقفه پول بیشتری می زاید، در تحلیل نهایی به خاطر مکیدن ثروت از بخش واقعی اقتصادی است و اگر دقیق تر بگوییم با انتقال ارزش اضافی طبقه کارگر از بخش مولد به غیرمولد. اما این فرایند انگلی دیگر بسیار بیش از توان و رمق بخش واقعی اقتصاد پیش رفته است و وزنش بر آن سنگینی می کند.

اگر در چهارچوب بلندمدت تر نگاه کنیم، این گفته ملموس تر می شود. از پایان جنگ جهانی دوم تا ۱۹۸۰، کل دارایی های مالی تقریباً معادل با کل تولید ناخالص داخلی بود. اما با آغاز تجدید ساختار نئولیبرالی اقتصاد جهانی در دهه ۱۹۸۰ و افزایش مالی سازی به موازات آن، شاهد یک رابطه واگرا در این نسبت بوده ایم. زمانی که بحران ۲۰۰۸ رخ داد، ارزش دارایی های مالی ۳۶۰ درصد تولید ناخالص داخلی بود. از آن زمان تاکنون این نسبت بیشتر هم شده است. کوهی از سرمایه موهوم خلق شده که بر کل اقتصاد جهانی حکمفرماست و بانک های مرکزی به آن تماماً مقروض اند.

اما این روند نمی تواند تا ابد ادامه پیدا کند. بالأخره قوانین اقتصادی باید خود را نشان دهند، این گونه است که هر بخش از سرمایه برای حذف سهم رقیب خود از ثروت به تکاپو می افتد.

## ریاضت و ناسیونالیسم اقتصادی

دولت های سرمایه داری به روال همیشه در چنین شرایطی با برنامه ریزی قبلی، اولین و مستقیم ترین حمله را متوجه طبقه کارگر خود می کنند. این فرایند را می توان در سیاست های ریاضتی فراگیر دید که «اصلاح» قانون کار مریم الخُمیری با همدستی حکومت «حزب سوسیالیست» اولاند در فرانسه نمونه گویای آن است. در همین مثال می بینیم که پیشینه تاریخی این «اصلاح»، به سند مشترک دو تن از سران سوسیال دمکرات دولت، یعنی تونی بلر، نخست وزیر وقت بریتانیا و گرهارد شرودر، صدر اعظم وقت آلمان در سال ۱۹۹۹ تحت عنوان «راه پیشروی سوسیال دمکرات های اروپا» برمی گردد و تقریباً همه حملات اجتماعی که از آن زمان

به بعد در آلمان، بریتانیای کبیر، اروپای جنوبی و اروپای شرقی، یونان و اکنون فرانسه رخ داده اند، در این سند طرح ریزی شده بودند.

از سوی دیگر در دوره های «عادی»، فرایند حذف سرمایه داران رقیب به شکل مبارزه در بازار رخ می دهد. اما وضعیت امروز دنیا فرسنگ ها با وضعیت «عادی» فاصله دارد و بنابراین نزاع و رقابت بیش از پیش بعد دیگری به خود می گیرد. در شرایطی که مالیه و رکود اقتصادی جهانی در ابعاد هرچه وسیع تر گسترش پیدا می کند، رقبا به ابزارهای سیاسی و اقتصادی فراتری متوسل می شوند که بازگشت به ناسیونالیسم اقتصادی یکی از ارکان آن است. این فرایند بالاترین نمود خود را در جنگ می یابد: حذف رقبای اقتصادی و مالی به واسطه آن چه تروتسکی «ابزارهای مکانیکی» می نامد.

زمانی که بحران مالی ۲۰۰۸ رخ داد، قدرت های اقتصادی اصلی دنیا متفق القول اطمینان می دادند که خبری از بازگشت به حمایت گرایی، ناسیونالیسم اقتصادی و سیاست معروف «به گدایی انداختن همسایه» نخواهد بود. یعنی بازگشت به همان سیاست هایی که نقشی فاجعه بار در دهه ۱۹۳۰ و فراهم آمدن شرایط جنگ ایفا کردند.

اما امروز با آهستگی رشد تجارت جهانی، در تمام نشست های اقتصادی این وعده ها یک به یک نقض می شوند. چندی پیش «سازمان تجارت جهانی» در گزارشی اعلام کرده بود که در فاصله اکتبر ۲۰۱۵ و مه ۲۰۱۶، اعضای «گروه ۲۰»، متشکل از کشورهای صنعتی مهم دنیا، با سریع ترین آهنگی که این سازمان از ۲۰۰۹ تاکنون به ثبت رسانده است، اقدامات حمایت گرایانه جدیدی را به اجرا درآورده اند. به گفته «سازمان تجارت جهانی»، اقتصادهای «گروه ۲۰» طی این دوره «۱۴۶ اقدام جدید محدودکننده تجارت را که به طور متوسط برابر است با تقریباً ۲۱ اقدام جدید در ماه» به کار بستند که «درمقایسه با گزارش سابق مبنی بر اتخاذ ۱۷ اقدام در ماه، افزایش قابل توجهی نشان می دهد». در نتیجه تعداد کل اقدامات محدودکننده تجارت که در اقتصادهای «گروه ۲۰» در حال اجرا هستند، طی دوره مورد بررسی به میزان ۱۰ درصد رشد کرد. تعداد کل محدودیت های اعمال شده بر تجارت که هم اکنون در این اقتصادها در حال اجرا هستند، به یک هزار و ۱۹۶ مورد می رسد که نسبت به ۳۲۴ مورد در اواسط اکتبر ۲۰۱۰ افزایش قابل توجهی یافته است. تنها ۲۰ درصد از موانع تجاری که از سال ۲۰۰۸ ایجاد شده اند، پس از اجرا و تکمیل حذف شده اند.

تنش های میان قدرت های امپریالیستی بیش از پیش به سطح آمده اند و به وضوح قابل مشاهده هستند. ایالات متحده آمریکا که نگران صادرات امریکا و چشم اندازهای سرمایه گذاری در اروپا است، اصرار دارد که حکومت های اتحادیه اروپا و در رأس آن آلمان، از تمهیدات ریاضتی به سمت تمهیدات انگیزشی چرخش کنند. اما این با مقاومت و اعتراض حکومت آلمان رو به رو شده است که امریکا را مقصر بحران مالی و تمهیدات انگیزشی را عامل تضعیف بیشتر نظام بانکداری آلمان به نفع بانک های امریکا می داند.

اوایل همین ماه قانون گزاران اتحادیه اروپا به شرکت اپل دستور دادند که مالیات های عقب افتاده خود را به ارزش ۱۳ میلیارد دلار پرداخت کند که باعث واکنش شدید سیاستمداران و خزانه داری امریکا شد. درست چند روز بعد از این وزارت دادگستری امریکا رأی داد که «دویچه بانک» باید بابت فروش سوء اوراق بهادار با پشتوانه رهنی، ۱۴ میلیارد دلار جریمه پرداخت کند. جریمه ای که در صوت تحقق قطعاً این بانک را به ورشکستگی خواهد کشاند. این همراه شد با واکنش خصمانه بانک و تأکید بر این که مبلغ را به طور کامل پرداخت نخواهد کرد.

امریکا در تلاش برای حفظ سلطه جهانی، یکی از حامیان و مشوق های تحمیل «پیمان مشارکت تجاری و سرمایه گذاری ترانس آتلانتیک» (تی.تی.آی.پی) به اروپا بوده است که هفته پیش با موج اعتراضات گسترده در سطح اروپا، از جمله آلمان، رو به رو شد. این گفته زیگمار گابریل، وزیر مالیة آلمان که «ما به عنوان اروپایی ها طبیعتاً نمی توانیم به خواسته های امریکا تن بدهیم»، به طور موجز و خلاصه تنش های موجود را نشان می دهد.

## میلیتاریسم و جنگ

با تعمیق هرچه بیشتر بحران سرمایه داری، میلیتاریسم بیش از قبل به ابزاری برای خروج از بحران و جبران افول قدرت اقتصادی و سیاسی مبدل شده است.

حکومت فدرال آلمان دو سال پیش «پایان منع نظامی» را اعلام کرد. از آن زمان تاکنون میلیتاریسم به طور سیستماتیک در این کشور تقویت شده است. ارتش آلمان، «بوندرس ور»، در خط مقدم اعزام ناتو به اروپای شرقی (در برابر روسیه)، جنگ های خاورمیانه و حتی افریقا است. حکومت آلمان طرح هایی را برای افزایش هزینه های نظامی طی سال های آتی به ۱۳۰ میلیارد یورو اعلام کرده است. در گزارش بهاری «بوندرس ور»،

۲۰ پروژه تسلیحاتی به ارزش ۶۰ میلیارد یورو فهرست شده اند. یک «نیروی ضربتی سایبری» جدید و فوق العاده مدرن، متشکل از ۱۳ هزار و ۵۰۰ سرباز، دایر و به آخرین فن آوری تجهیز خواهد شد.

به همین ترتیب شینزو آبه، نخست وزیر ژاپن نیز با اعمال تغییراتی در قانون اساسی درصدد است که منع مداخله نظامی برون مرزی ارتش ژاپن را از میان بردارد و به این ترتیب خود مستقلاً در صحنه جهانی حرفی برای گفتن داشته باشد.

با این حال در میانه این عروج حیرت آور میلیتاریسم، امریکا هنوز پیشتاز است. بودجه نظامی رسمی ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۱۴، معادل با ۶۱۰ میلیارد دلار بود، یعنی تقریباً ۳۵ درصد هزینه نظامی جهانی و بیش از مجموع هزینه های نظامی چین، روسیه، عربستان سعودی، فرانسه، بریتانیا، هند و آلمان. هزینه نظامی واقعی سالانه ایالات متحده، یعنی پس از احتساب بودجه سلاح های هسته ای، پرداخت بهره بابت جنگ های خارجی و هزینه نگهداری از کهنه سربازان، حتی بالاتر است. با در نظر داشتن این ارقام، مقدار سالانه به رقم ۱ تریلیون دلار نزدیک تر می شود.

اما این فرایند به کدام سو می رود؟ با وجود آن که ویژگی های این دوره (بحران اقتصادی شدید، تشدید تنش میان قدرت های اصلی سرمایه داری جهانی، بازگشت به ناسیونالیسم اقتصادی و صعود میلیتاریسم) شباهت بسیار زیادی به همان فرایندهایی دارد که به دو جنگ اول و دوم جهانی ختم شد، اما تفاوت های مهمی نیز وجود دارد.

## جنگ جهانی سوم؟

مقدمتاً باید گفت که هرچند خصلت مشترک تمامی جنگ های مهم جهانی شمار بالای تلفات و دولت های متخاصم است، اما آن چه یک جنگ را به یک «جنگ جهانی» تبدیل می کند، این عوامل نیست. به عنوان مثال در مورد جنگ کره (۱۹۵۰-۵۳) که ۳ میلیون کشته برجای گذاشت، ۱۶ کشور مستقیماً با نیروی مسلح دخالت داشتند؛ به طوری که امریکا و انگلستان در خط مقدم و در جبهه کره جنوبی قرار داشتند، در حالی که ۱۱ کشور دیگر به طور غیر مستقیم با حمایت های لجستیک درگیر بودند. از سوی دیگر چین و اتحاد جماهیر شوروی با نیروی مسلح و به پشتوانه مداخله غیرمستقیم ۷ کشور جانب کره شمالی را گرفتند. با این حال دولت



های متخاصم مستقیماً علیه یک دیگر اعلان جنگ نکردند و مانع گسترش جنگ به خارج از کره شدند. با این حال این یک «جنگ جهانی» نبود.

جنگ های امپریالیستی اول و دوم برای باز تقسیم جهان، به عنوان «جنگ جهانی» تعریف شدند، چرا که مسیر و نتایج هر جنگ کل کشورها را فارغ از این که بی طرف یا متخاصم باشند، تحت تأثیر قرار می داد. به عبارت دیگر این دو جنگ قرار بود آینده دنیا را رقم بزند و همان طور که دیدیم به بازترسیم نقشه برخی مناطق، تغییر رژیم در بسیاری از کشورها، شکلهی مجدد به حوزه های نفوذ قدرت های امپریالیستی و تغییر ساختار مناسبات بین المللی بر مبنای توازن قوا انجامید.

مهم ترین ویژگی مشترک دو جنگ جهانی اول و دوم، بحران هژمونی در سلسله مراتب امپریالیسم بود. انگلستان و فرانسه به عنوان امپراتوری های استعماری طویل العمر، هنوز قدرت های هژمونیک مطلق نظام امپریالیستی نشده بودند. سرمایه های آلمانی و امریکایی با شتاب هر چه بیشتری سهم بزرگ تری را از منابع طبیعی و بازارها و حوزه های سرمایه گذاری و نفوذ سیاسی طلب می کردند. تحت فشار انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، قدرت های امپریالیستی وادار به پایان جنگ جهانی اول شدند. با این وجود بحران هژمونی در نظام امپریالیستی همچنان حل نشده باقی ماند. دولت های سرمایه داری نبرد درونی خود را موقتاً به تعلیق درآوردند تا دست شان برای درهم شکستن انقلاب های کارگری باز باشد. انحطاط شوروی و تثبیت قدرت بروکراسی استالینیستی و سیاست های دیکته شده کمیترن در این مقطع به احزاب کمونیست سایر کشورها نیز به کمک آن ها شتافت. با شکست انقلاب اسپانیا در سال ۱۹۳۶، جنبش انقلابی ضربه مرگباری خورد.

جنگ جهانی اول مشکلات طبقه حاکم این کشور را حل نکرده بود. آلمان در نتیجه شکست، قلمروی خود در اروپا و مستعمراتش را در گوشه و کنار جهان از کف داد و به لحاظ اقتصادی زمین بازی را به بریتانیا و فرانسه باخت. معاهده ورسای پس از شکست مانعی در برابر توسعه طلبی بیشتر به شمار می رفت و در نتیجه از منظر طبقه حاکم آلمان می بایست از سر راه برداشته شود. به همین خاطر است که دومین «ابتکار عمل» برای باز تقسیم دنیا، یعنی جنگ جهانی دوم، از آلمان شروع شد.

به دنبال جنگ جهانی دوم، بحران هژمونی در نظام سرمایه داری-امپریالیستی حل شد. برنده واقعی این جنگ ایالات متحده آمریکا بود؛ امریکا به یمن ظرفیت تولیدی، نیروی مالی و سلاح هسته ای به قدرت هژمونیک

بی چون و چرای سرمایه داری جهانی مبدل شد که اکنون تقریباً نیمی از تولید جهان را شکل می داد. برخورداری از بمب اتمی و حمایت مالی و سیاسی امریکا برای بازسازی اروپای جنگ زده و مقابله با «خطر کمونیسم» باعث شد که اکثر دولت های سرمایه داری تحت انقیاد هژمونی امریکا دربیایند.

پیروز دیگر جنگ، اتحاد جماهیر شوروی بود. با وجود موقعیت انقلابی به وجود آمده پس از جنگ جهانی دوم در سراسر اروپا (یعنی جوّ ضدّ سرمایه داری و مسلح شدن و پیوستن کارگران و دهقانان به پارتیزان ها در نواحی تحت تهاجم آلمان)، نقش خائنانه رژیوم استالینیستی شوروی چیزی نبود جز پایان دادن به این موقعیت انقلابی در کشورهای شرق برلین که ارتش سرخ از ارتش هیتلر بازپس گرفته بود و همین طور خلع سلاح کارگران و تشکیل رژیوم های بروکراتیک مشابه با رژیوم کرمین. بروکراسی استالینیستی حتی به احزاب کمونیست کشورهای غرب برلین که در دست ارتش های بریتانیا و امریکا بود دستور داد که سلاح های خود را پایین بگذارند. بلوک سرمایه داری به رهبری امریکا و بلوک به اصطلاح «سوسیالیستی» به رهبری شوروی، فضایی دوقطبی در جهان ایجاد کرده بود که مسیر تاریخ را از جنگ جهانی دوم تا ۱۹۹۰ تعیین می کرد. امریکا تا زمان انحلال شوروی همچنان قدرت بلامنازع هژمونیک جهان سرمایه داری باقی ماند. اما این هژمونی رو به انحطاط گذاشت. سایر اقتصادهای سرمایه داری که زمانی از امریکا عقب افتاده بودند، پیشرفت اقتصادی و رشد بالاتری را به نمایش گذاشتند. سهم امریکا که سال ۱۹۴۵ تقریباً نیمی از تولید جهانی را به خود اختصاص می داد به ۲۰ درصد رسید. قدرت های امپریالیستی نظیر آلمان و فرانسه که نیروهای محرک «اتحادیه اروپا» (به عنوان پروژه ای اساساً در رقابت با امریکا) هستند، با صراحت بیشتری علیه جهان تک قطبی به رهبری امریکا حرف می زنند که در بالا اشاره شد. در این میان رقبای جدیدی، نظیر چین و روسیه نیز وارد صحنه شده اند. کودتای فاشیستی ۲۰۱۴ در اوکراین با هدایت امریکا و در عوض الحاق کریمه از سوی روسیه و همین طور تنش های دریای جنوب چین که روز ۱۲ ژوئیه با رأی دادگاه دائمی داوری لاهه علیه ادعاهای بحری چین به اوج رسید، نمونه هایی از رقابت قدرت های کهنه با قدرت های نوظهور برای بازتقسیم جهان و حفظ منافع ژئوپلتیک است. به علاوه این را هم باید یادآوری کرد که اگر تکنولوژی نظامی در جنگ جهانی اول تفنگ و توپخانه و در جنگ جهانی دوم تانک و هواپیما و زیردریایی بود، امروز رویارویی مستقیم میان کشورهای مسلح به بمب های اتمی، خطر یک جنگ هسته ای را دارد. در این حالت دیگر اثری از نیروی کار و بازار و در یک کلام جهان باقی نخواهد ماند که حال بخواهد بازتقسیم شود. هرچند جنگ هسته ای «آخرین گزینه» امپریالیست ها و در حکم انتحار است، اما با در نظر داشتن منطق کور سرمایه داری

هیچ تضمینی نیست که هرگز چنین چیزی رخ ندهد. با این حال این گزینه از منظر سرمایه داری، گزینه ای مطلوب نیست.

اگر همه این موارد را کنار هم بگذاریم می بینیم که با وجود شباهت های زیاد بین وضعیت امروز و فرایندهایی که نهایتاً جنگ جهانی دوم را رقم زدند، تفاوت هایی نیز وجود دارند. بلوک کشورهای امپریالیستی سنتی سرشار از رقابت ها و تنش های درونی است؛ اما با وجود چرخش هر یک از این کشورها به سوی ناسیونالیسم اقتصادی، اعلان جنگ مستقیم با یک دیگر نه فقط بحران هژمونی را حل نخواهد کرد، بلکه چنان سطحی از ویرانی و تخریب را به دنبال خواهد داشت که هزاران بار بیشتر از جنگ جهانی دوم خواهد بود و در این حالت محال است بتوان تفاوتی بین بُرد و باخت قائل شد. مثلاً تصور این هم مضحک است انگلستان در اعتراض به سلطه آلمان بر اتحادیه اروپا، با خواست «استقلال» و «منافع ملی» اعلان جنگ کند! در عوض می بینیم که همه این کشورهای امپریالیستی، از زاویه نظامی، در کنار امریکا قرار دارند و همگی درگیر بازتقسیم خاورمیانه، شمال افریقا و فشار برای عقب راندن روسیه و چین هستند. در نتیجه «جنگ جهانی» به مفهوم کلاسیک آن معنی خود را از دست می دهد.

در نظام سرمایه داری هر تعادل، خصلتی موقتی دارد. ثبات جای خود را بی ثباتی می دهد و بالعکس. تعادلی که پس از جنگ جهانی دوم ایجاد شده بود مدت ها است که ناپدید شده. نظام سرمایه داری-امپریالیستی جهان از دهه آخر قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم، وارد دوره پر هرج و مرجی از بحران هژمونی، رکود اقتصادی هر دم شدیدتر، تشدید رقابت ها، مبارزه برای بازتقسیم جهان، افزایش میلیتاریسم، دخالت مستقیم نظامی یا به خصوص جنگ های نیابتی در تقریباً همه جهان است، بی آن که قدرت های برتر سرمایه داری یا امپریالیستی مستقیماً با یک درگیر شوند: تجزیه خونین یوگسلاوی و اوکراین، «انقلاب های رنگی»، حمله نظامی امریکا به عراق و افغانستان، جنگ داخلی لیبی، کودتای مصر، جنگ داخلی سوریه، مداخله نظامی دولت های خلیج در یمن حول محور سنی (در چهارچوب رقابت بین جمهوری اسلامی ایران و عربستان سعودی)، جاه طلبی های نئوعثمانی ترکیه، پیدایش و گسترش داعش، رشد تروریسم، بدترین بحران پناهندگی از جنگ جهانی دوم و ... به این اعتبار ما وارد عصری شده ایم که در آن تناقض ها و تنش هایی که در گذشته مسبب دو جنگ جهانی شدند، این بار خصلتی بلند مدت و دائمی یافته اند: بحران های عمیق تر اقتصادی، تداوم

بحران هژمونی، جنگ‌ها و تنازعات پیچیده در تقریباً همه جای جهان، دخالت نظامی (به ویژه در قالب جنگ‌های نیابتی)، تروریسم در قلب مراکز امپریالیستی، کودتاهای نظامی، ترورهای سیاسی و غیره.

## عروج تروریسم

از سال گذشته میلادی تاکنون حملات تروریستی متعددی در افغانستان، ترکیه، بنگلادش، فرانسه، بلژیک، انگلستان و آمریکا رخ داده‌اند. با کنار هم گذاشتن این حملات تروریستی اخیر می‌توان به یک تصویر و الگوی عمومی دست یافت.

این زنجیره حملات تروریستی با مسئولیت پذیری داعش، عموماً یا در آن دسته کشورهای امپریالیستی-سرمایه داری رخ داده‌اند که همگی در باتلاق جنگ‌های خاورمیانه و شمال آفریقا فرو رفته‌اند (نظیر آمریکا، فرانسه و ترکیه و غیره) و یا در کشورهای قربانی که ساختار اقتصادی-اجتماعی‌شان با چنین جنگ‌هایی به کل تباه شده‌اند (افغانستان و عراق دو نمونه شاخص‌اند). اصولاً سرازیر شدن منابع مالی و تسلیحاتی برای این جنگ‌ها (به خصوص جنگ سوریه) بوده که می‌توانسته است موجودیت و بقای داعش را تضمین کند. حملات انتحاری در کشورهای امپریالیستی و برخی متحدین‌شان، تیرهای ترکش این مداخلات خارجی هستند.

در اکثر موارد، بنا به اسناد رسمی دولتی، می‌توان دید که عاملین حملات برای دستگاه اطلاعاتی و پلیس ناشناس نبوده‌اند؛ بلکه بعضاً افرادی بوده‌اند که حتی برای حضور در جنگ داخلی سوریه و پیوستن به گروه‌های اسلام‌گرای به اصطلاح «میانه رو»، از آزادی عبور و مرور ضمن اطلاع دستگاه اطلاعاتی برخوردار بوده‌اند.

در تمامی این حوادث، کارگران، زنان، جوانان، توریست‌ها و خلاصه انسان‌های بیگناه قربانی شده‌اند. به این ترتیب هدف و قربانی اصلی این حملات، نه دولت یا ارگان‌های دولتی، بلکه کسانی هستند که خود طی حداقل یک سال گذشته در انگلستان و اسپانیا و آلمان و دیگر کشورها علیه دخالتگری نظامی دولت‌های خود و بمباران با اسم رمز «مبارزه علیه تروریسم» اعتراض کردند و بیشترین و عالی‌ترین شکل همبستگی را با پناهجویان نشان دادند.

در عوض برندهٔ این حملات، در تحلیل نهایی، همان دولت‌های سرمایه داری و امپریالیستی بوده اند. در موارد اخیر می بینیم که چگونه دولت‌ها از حملات تروریستی برای تشدید دخالتگری نظامی در خارج و سرکوبی ابتدایی‌ترین حقوق دموکراتیک در داخل بهره برده اند (اعمال وضعیت فوق العاده در فرانسه و اعطای قدرت بی‌حد و حصر به پلیس برای ممنوعیت اعتراضات، دستگیری‌های خودسرانه، تجسس از شهروندان و نظایر این‌ها، نمونه‌ای است که در سایر کشورها، از جمله اخیراً در ترکیه پس از «کودتا»ی نافرجام، همچون الگویی دنبال می شود).

به این ترتیب تروریسم، بهانه را برای مداخلات نظامی و سرکوب حقوق دموکراتیک فراهم می آورد و این دو نیز به سهم خود جسارت بیشتر تروریسم را. به عنوان مثال امروز می بینیم که چگونه رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی ایران، با نشان دادن اوضاع سوریه و عراق - اوضاعی که خود نیز کمتر از دیگران در آن دخیل نیست - افزایش سرکوب‌های داخلی را به عنوان لازمهٔ «ثبات داخلی» توجیه می کند!

تروریسم به طور مداوم دارد تولید و بازتولید می شود. همهٔ این‌ها ورشکستگی دموکراسی بورژوازی را در مهد آن نشان می دهد. سرمایه داری با بازپس گیری حقوق دموکراتیک، هر بار به سوی اشکال استبدادی تر حاکمیت حرکت کرده و مسیر را برای خارجی ستیزی، مهاجرت‌ستیزی، شکل گیری گرایش‌های راست افراطی و شبه فاشیستی فراهم کرده است.

## راست افراطی و فرمیسم چپ

سرمایه داری بین‌المللی در مواجهه با عمیق‌ترین بحران همه جانبه ای که تاکنون از دههٔ ۱۹۳۰ شاهد بوده است، برای نجات موقت خود از این گرداب یک نقطهٔ اتکای مهم دارد و آن گرایش‌های فرمیسم چپ است. اهمیت فرمیسم چپ برای سرمایه داری، در پتانسیل و توانایی بالای آن برای مهار، فرسودن و از نفس انداختن کل یک جنبش نهفته است. یک سال خیانت سیستماتیک «سیریزا» در یونان که به سادگی یک پتانسیل عظیم اعتراضی را تباه کرد و یا نامزدی برنی ساندرز به اصطلاح «سوسیالیست» که دست آخر کل آرای خود را یکجا به کاسهٔ «حزب دمکرات» - یعنی یکی از دو حزب اصلی امپریالیسم امریکا - ریخت و در کنوانسیون ملی دمکرات «افتخار» کرد که کنار هیلاری کلینتون می ایستد، همراه با عقب نشینی کوربین بر سر یک به یک موضوعات مورد مناقشه - از ریاضت اقتصادی تا عضویت در ناتو، تجدید برنامهٔ موشکی ترایدنت، جنگ

در سوریه و عضویت در اتحادیه اروپا- به اسم حفظ «وحدت حزب»، تنها چند نمونه گویا از ماهیت چنین جریان هایی است. طبقه کارگر با وجود تجربه تلخی که از این احزاب در حافظه خود ثبت کرد، اکنون از مرحله تدافعی وارد مرحله تهاجمی شده است. اعتراضات خیابانی و اعتصابات عمومی یونان علیه سیاست های ریاضتی حزب «چپ رادیکال» سیریزا، اعتراضات فرانسه علیه قانون کار الخُمری با همدستی حکومت «حزب سوسیالیست»، افزایش اعتصابات کارگری چین علیه حاکمیت «حزب کمونیست چین»، تقابل حامیان ساندرز «سوسیالیست» و «مستقل» با او پس از فضاقت «کنوانسیون ملی دمکرات ها»، همه و همه نشان دهنده ریزش نسبی توهمات نسبت به چشم انداز رفرمیسم چپ و چرخش طبقه کارگر بین المللی به رادیکالیسم است. و این درست شانه به شانه چرخش بیش تر بورژوازی یک کشور از پس دیگری به سوی راست افراطی است (ظهور احزاب و گرایش های فاشیستی و شبه فاشیستی مانند «طلوع طلایی» یونان، «حزب استقلال بریتانیا»، «جبهه ملی» فرانسه، جنبش «پگیدا» و «حزب آلترناتیو آلمان»، نامزدی «ترامپ» در امریکا، مصادیق این چرخش بورژوازی به سوی اشکال استبدادی تر حاکمیت است)؛ در همه این ها، رفرمیسم چپ متهم ردیف اول و شریک جرم است.

## فاشیسم

با عروج سازمان های راست افراطی، مجدداً تحلیل هایی با عناوینی همچون «صدای پای فاشیسم» یا «خطر فاشیسم» هم در مطبوعات چپ و هم غیرچپ به چشم می خورد. اما پیش هر از چیز باید وجه تمایز برداشت مارکسیستی از فاشیسم و مهم تر از آن نتایج و الزامات سیاسی اش را نشان داد.

فاشیسم یک مقوله تاریخی است که شرایط زایش و پایه های طبقاتی خاص خود را دارد. اصولاً فاشیسم محصول دوره ای است از یک سو سرمایه داری در بحران عمیق اقتصادی و سیاسی باشد و از سوی دیگر جنبش طبقه کارگر متشکل در یک حزب سیاسی تا مرز انقلاب و سرنگونی برای تعیین تکلیف نهایی با دولت جلو آمده باشد. فاشیسم، درست از دل این شرایط نبرد مرگ و زندگی و برای خرد کردن طغیان انقلابی روی کار می آید و به همین دلیل است که حتی همان مکانیسم ها و مظاهر دمکراسی بورژوایی (مانند پارلمان) را نابود می کند تا کوچک ترین فضایی برای نفس کشیدن جنبش انقلابی طبقه کارگر باقی نماند. به بیان تروتسکی، « فاشیسم در حکم مجازاتی است برای کارگران در زمانی که از کسب قدرت عاجز می مانند». این موضوعی است که در آلمان هیتلری، اسپانیای فرانکو و ایتالیای موسولینی رخ داد و در همه این موارد سیاست

احزاب استالینیست نقشی برجسته در عاجز ماندن طبقه کارگر از کسب قدرت ایفا کرد. اصولاً مهم ترین پایه اجتماعی فاشیسم، لمپن پرولتاریا، به عنوان انگلی ترین بخش جامعه است و همین طور خرده بورژوازی بحران زده. یک حزب یا فرد یا حتی حکومت می تواند سیاست ها یا تمهیدات فاشیستی اتخاذ کند و قطعاً بیش ترین حساب را روی این لایه های اجتماعی می کند. اما آن چه امروز می بینیم، نه بازگشت فاشیسم و حاکمیت فاشیستی، که ورشکستگی خود دموکراسی بورژوایی است. از فرانسه تا آلمان، از ترکیه تا انگلستان، دولت سرمایه داری دارد تمام باقی مانده های عناصر دموکراتیک متعارف خودش را یک به یک حذف می کند. این تنها یک معنی دارد: دموکراسی بورژوایی به آخر خط رسیده است. ارزیابی برخی گرایش های چپ از این حکومت ها به عنوان مصادیق «حاکمیت فاشیستی»، به محض ورود به عرصه دخالتگری سیاسی تناقض های خود را عریان می کند. به عنوان مثال گرایش از چپ که مثلاً حکومت ترکیه را فاشیستی ارزیابی می کند دچار این تناقض می شود که چه طور تا مدتی قبل می توانسته از شرکت «ه.د.پ» در انتخابات پارلمانی دفاع یا آن را توجیه کند؟ به همین ترتیب اگر رژیم سرمایه داری اسلامی ایران «فاشیستی» است، پس چگونه بعضاً از فعالیت در چهارچوب علنی و قانونی دفاع می کنند؟ و اصولاً اگر تشکل کارگری ظرف چانه زنی و مبارزه صنفی است و ناگزیر نمود علنی پیدا می کند، پس آیا باید پذیرفت که این تشکل ها خواهان چانه زنی و سازش با «فاشیسم» هستند؟ فارغ از این ها، مسأله «فاشیستی» بودن یا نبودن زمانی اهمیت پیدا می کند که شما بخواهید از آن نتیجه سیاسی بگیرید و بر مبنای این تحلیل مشخص شکل ویژه ای از فعالیت را پیش ببرید. به لحاظ تاریخی وقتی فاشیسم روی کار می آید تا آخرین دستاوردهای جنبش را عقب بزند، ناگزیر باید یک جبهه ضد فاشیستی، یعنی جبهه واحد کارگری را متشکل از احزاب چپ و کارگری متعدد به وجود آورد. در نتیجه تحلیل از مثلاً حکومت ترکیه به عنوان فاشیستی، این ضرورت را در دستور روز قرار می دهد. چگونه می توان حاکمیت را فاشیستی دانست، اما به جای سازماندهی فوری این جبهه، فقط آن را نظاره کرد و در آن واحد نیم نگاهی به فعالیت پارلمانی یا فعالیت های علنی هم داشت. در نتیجه کاربرد این صفت چنین وظیفه ای را رو به روی چپ ترکیه و جهان قرار می دهد، نه این که گوینده این صفت را دست و دلبازانه خرج کند، اما به جای سازماندهی انقلابی کنج خانه بنشیند. سهل است که برخی جریانات، پس از تحلیل هر حاکمیتی به عنوان «فاشیسم»، در صدد هستند که همکاری یا ائتلاف با گرایش ها یا احزاب خود بورژوازی را استنتاج کنند. به عنوان مثال در چهارچوب تحلیل هایی که از رژیم فاشیستی ایران یا اسرائیل صحبت می کردند، به سادگی این نتیجه گرفته می شد که باید با گرایش های اصلاح طلب یا مثلاً حماس در مقابل جبهه «فاشیسم» متحد

شد و این بلامانع است. در نتیجه از منظر مارکسیست ها، بررسی مفهوم فاشیسم نه یک امر جامعه شناسانه یا صفت تزئینی در مطالب برای کسب وجه «رادیکال»، بلکه برای دست یافتن به چیستی و چگونگی مقابله با آن است و ترسیم گام های بعدی جنبش؛ گرایش که بحث خود را وارد این سطح نکند، در بهترین حالت از سطح ژورنالیسم فراتر نرفته است.

## صعود مبارزه طبقاتی و خلأ رهبری انقلابی

به موازات چرخش بیشتر حکومت های سرمایه داری به راست، جهان شاهد صعود دوباره اعتماد به نفس و مبارزات طبقه کارگر بوده است. اما صعود دوباره مبارزه طبقاتی، به خصوص در چین و هند که روی هم رفته تقریباً نیمی از پرولتاریای جهان را در خود جای داده، به تنهایی کافی نیست و ناگزیر مسأله ایجاد یک رهبری سوسیالیستی و انقلابی حقیقی و نو را برای متراکم کردن این اعتراضات پراکنده و تبدیل آن به یک جنبش واحد برای تعیین تکلیف نهایی با سرمایه داری، با فوریت هرچه تمام مطرح می کند.

سرمایه داری زمانی با استقرار دولت-ملت ها، سکوی پرتاب نیرومندی را برای توسعه نیروهای مولد و تمدن مدرن فراهم آورد. اما رشد نیروهای مولد در مرزهای دولت ملی متوقف نشد. طی ۱۷۵ سال گذشته این رشد به واسطه بسط تجارت بین المللی و توسعه سرمایه گذاری به هر گوشه جهان و همین طور به واسطه تکامل تولید جهانی شده بر اساس توسعه بیشتر تقسیم کار بین المللی در سه دهه اخیر، بیش از پیش خصلتی جهانی به خود گرفته است.

جهانی شدن حیات اقتصادی فی نفسه یک پیشرفت مترقی عظیم است؛ چرا که با افزایش بهره وری اجتماعی کار، بنیان های مادی لازم را برای تکامل جامعه ای سوسیالیستی فراهم می آورد. اما این تناقض ذاتی سرمایه داری (جهانی شدن تولید، همراه با تداوم مالکیت خصوصی بر ابزار تولید اجتماعی و اصل سود در حصار تنگ دولت-ملت های رقیب) ناگزیر به جای پیشرفت، جنگ و بربریت را به دنبال داشته است.

این که علم موفق به فرود یک فضاپیما بر ستاره دنباله دار یا کشف امواج گرانشی و اخیراً یافتن سیاره ای شبیه به زمین در حوالی نزدیک ترین ستاره به زمین شده است، بلافاصله این تناقض را به ذهن می آورد که پس چرا ابتدایی ترین نیازهای بشر، مثل حل مشکل مسکن و رفع بی خانمانی همچنان باقی است. این تناقض



دقیقاً از ذات نظام سرمایه داری است که در آن تولید اجتماعی، تابع سود خصوصی است و نه رفع نیازهای اجتماعی. هرگونه پیشرفت بالقوه بلافاصله با دیوار بلند مالکیت خصوصی برخورد می کند و مسدود می شود.

در نتیجه وظیفه تاریخی پیش روی ما، نه بازگرداندن نیروهای مولد به چهارچوب ارتجاعی و کهنه نظام دولت-ملت، بلکه رها ساختن نیروهای مولد با الغای چهارچوب ارتجاعی اجتماعی و سیاسی مانع رشد آن است.

این یک ایده آل تخیلی نیست. بنیان مادی برای این رهایی با جهانی شدن خود تولید ایجاد شده است. جهانی سازی، یک نیروی اجتماعی بیکران، یعنی طبقه کارگر بین المللی را آفریده؛ طبقه ای که به طور عینی بنا به فرایند تولید سرمایه داری، یکپارچه شده و وضعیت معیشت اش در هر کشور، آن را در مقابل غارت های نظام سود قرار داده است.

بنابراین پاره کردن دیوارها و موانع نظام دولت-ملت، واژگون کردن نظام سود و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و به دست گرفتن قدرت سیاسی برای استقرار یک نظام اقتصادی-اجتماعی جدید و عالی تر، متکی بر توسعه هارمونیک نیروهای مولد در مقیاس جهانی از طریق اقتصاد برنامه ریزی شده آگاهانه و تحت کنترل دموکراتیک، وظیفه طبقه کارگر است. جهان سرمایه داری با تداوم وضعیت کنونی، دیگر نه به بربریت، که فراتر از آن به انقراض بشریت می رسد. وظیفه امروز مارکسیست های انقلابی، همانی است که تروتسکی سال ۱۹۳۸ در سند بنیان گذاری انترناسیونال چهارم خاطر نشان کرد: «بدون یک انقلاب سوسیالیستی، در دوره تاریخی بعدی یک فاجعه کل فرهنگ بشریت را تهدید می کند. اکنون نوبت پرولتاریا، یعنی به خصوص پیشتاز انقلابی آن است. بحران تاریخی بشریت، به **بحران رهبری انقلابی** تقلیل می یابد». و حل بحران رهبری انقلابی، یعنی تدارک برای حزب پیشتاز انقلابی.

۷ مهرماه ۱۳۹۵

## بحران سرمایه داری و چکیده وظایف مارکسیست های انقلابی

سرمایه داری جهانی امروز در چنان بحران عمیقی فرورفته است که قابل قیاس با هیچ یک از بحران های سابق نیست. این بحران را نه فقط در عرصه اقتصادی، که در همه زمینه های سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک می شود به وضوح دید. مارکس به درستی سرمایه داری را یک سیستم «خود ویرانگر» نامیده بود. به این معنی که سرمایه داری مدام به خلق ارزش ها و ثروت های جدید نیاز دارد، اما در عین حال دو رکن اصلی همین ارزش های نو را نابود می کند؛ یعنی: محیط زیست و انسان ها. گرمایش زمین و آتش سوزی اخیر بخش زیادی از جنگل های «فورت مک موری» کانادا (به عنوان قسمت مهمی از ریه کره زمین) و نابودی کارگران جهان در سوانح کار، جنگ ها، بدترین بحران پناهندگی از جنگ دوم جهانی به این سو و غیره، دقیقاً نشان دهنده این تناقض درونی غیرقابل حل سرمایه داری است.

اما سرمایه داری هر بار تقلا می کند که خود را با هر ابزار ممکن موقتاً از بحران بیرون بکشد. سرمایه داری برای این که وقت تنفسی بخرد، یک برگ برنده دیگری دارد و آن گرایش های رفرمیستی چپ هستند. احزاب چپ رفرمیستی که با لفاظی علیه «سرمایه داری» و وعده پایان دادن به ریاضت اقتصادی و بهبود شرایط روی کار می آیند، اصولاً همان برنامه هایی را پیش می برند که اگر راست ترین حکومت ها اجرا می کردند، ظرف چند هفته با موجی از نارضایتی ها ساقط می شدند. اما هنر رفرمیسم چپ، دقیقاً انجام همین وظیفه است. تلخ ترین نمونه این رویداد را می توان در یونان و فرانسه مشاهده کرد. حزب «سیریزا»، ژانویه سال ۲۰۱۵ با محاسبه نارضایتی های مردمی پیروز انتخابات شد، اما هنوز مدتی از این پیروزی نگذشته بود که با حزب راست افراطی «یونانی های مستقل» وارد ائتلاف شد، حمله به حقوق مستمری را (به عنوان تنها گزینه معاش بسیاری از خانواده های یونانی) در دستور کار قرار داد، ظرف نزدیک به یک سال ۳ تفاهمنامه با تروئیکا (بانک مرکزی اروپا، صندوق بین المللی پول و اتحادیه اروپا) امضا کرد که به مراتب وحشیانه تر از توافقات حکومت های قبلی بود، اعتراضات دانشجویی و کارگری را سرکوب کرد، کوچک ترین تغییری در وضعیت فاجعه بار کمپ های پناهندگی نداد و الی آخر. درست در جایی که دیگر منبعی برای غارت باقی نمانده بود، به شکل شیدانه ای فراخوان به فراندوم ۵ ژوئیه ۲۰۱۵ داد. با وجود آن که بیش از ۶۰ درصد مردم به تداوم سیاست های ریاضتی دیکته شده اتحادیه اروپا قاطعانه رأی «نه» دادند، سیریزا به سادگی هرچه تمام این رأی را زیر پا گذاشت و برنامه های سابق را با شدت بیش تری ادامه داد. به همین ترتیب امروز می بینیم که در فرانسه،

برقراری «شرایط فوق العاده»، و اصلاح قانون کار «مریم الخُمَری» به دست حکومت حزب به اصطلاح «سوسیالیست» انجام می شود. رفرمیسم چپ، به عنوان راه گریز سرمایه داری، در حال حاضر یک پدیده بین المللی است که نه فقط در یونان و فرانسه، بلکه در اسپانیا (حزب پودموس)، در امریکا (برنی ساندرز) و در بریتانیا (جرمی کوربین) و نظایر این ها ظاهر شده است.

تمام این خیانت ها که به اسم «چپ» و در همکاری نزدیک با دولت سرمایه داری و ارگان های سرمایه داری بین المللی صورت گرفته اند، باعث ریزش حمایت ها از این احزاب شده و به سادگی انقلاب را تا چندین دهه به عقب انداخته اند. اعتصابات عمومی اخیر یونان یا اعتراضات خیاباتی فرانسه، نشان دهنده ریزش توهمات به این احزاب است. اما از طرف دیگر، این خیانت ها- آن هم از طرف جریاناتی که بسیاری از مردم تنها راه بهبود شرایط می دانستند- باعث تقویت گرایش های راست افراطی، فاشیستی، پناهنده ستیز و خارجی ستیز در سراسر اروپا شده است. تقویت «طلوع طلایی» در یونان، «حزب استقلال بریتانیا» در انگلستان، جنبش «پگیدا» و «حزب آلترناتیو برای آلمان»، نامزدی «دونالد ترامپ» در امریکا، همه و همه نشان دهنده عروج راست افراطی با همدستی همین گرایش های رفرمیستی چپ هستند.

به علاوه در این میان سرمایه داری هر کشور تلاش می کند که تا حد امکان توجه را از بحران اجتماعی درونی خود به بیرون منحرف کند. وقوع حوادثی مانند حمله به دفتر روزنامه «شارلی ابدو» و حملات ۱۳ نوامبر پاریس در سال پیش یا حملات بروکسل در اوایل سال جاری میلادی و اخیراً حمله به کلوب همجنسگرایان «اورلاندو» در امریکا، همه و همه از یک سو برای حمله به حقوق دمکراتیک کارگران در داخل و از سوی دیگر لشکرکشی و مداخلات در خارج با اسم رمز «مبارزه علیه تروریسم» مورد بهره برداری قرار گرفته اند.

بروز بحران سبب شده است که هر یک از دولت های سرمایه داری به بهای دیگری سعی کنند خود را از محاصره نجات دهند. عرض اندام چین و روسیه در تحولات اقتصادی و سیاسی منطقه و جهان، خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا (برکسیت)، دستکاری حکومت «شینزو آبه» در قانون اساسی برای رفع موانع دخالت ارتش ژاپن در عملیات برون مرزی، اعلام «پایان منع نظامی» از سوی حکومت فدرال آلمان و غیره، همه نشان دهنده این روند هستند.

در شرایط بحران سرمایه داری و ورشکستگی احزاب چپ رفرمیست، مبارزه طبقاتی مجدداً در سراسر جهان سربلند کرده و نمونه های آن را می توان از یونان و فرانسه تا دو کشور چین و هند دید که بیشترین بخش طبقه کارگر جهانی را در خود جای داده اند. اما این کافی نیست. این اعتراضات به یک چشم انداز سیاسی روشن و برنامه انقلابی نیاز دارند.

این را می دانیم که هرگونه دگرگونی اساسی و رفع نیازهای ابتدایی مردم، نیازمند منابع و ثروت های هنگفتی است که عملاً وجود دارند. اما به گفته سازمان «آکسفام» تنها ۶۲ میلیارد هستند که به اندازه نیمی از جمعیت جهان (یعنی بیش از ۳ میلیارد نفر) ثروت جهانی را در چنبره خود گرفته اند. بخش زیادی از این منابع به جای آن که صرف نیازهای ابتدایی مردم شوند (مثلاً مقابله با ویروس «زیکا» که تا همین اواخر در برزیل و دیگر کشورهای عموماً امریکای لاتین قربانی گرفت یا ریشه کن کردن بی سواد، فقر، گرسنگی، بی خانمانی)، به قسمت هایی سرازیر می شوند که سودآور هستند (به خصوص هزینه های نظامی و بازار تسلیحاتی). در شرایطی که مدام از رکود و نبود منابع مالی صحبت می شود، انتشار اسناد موسوم به «اوراق پاناما» نشان می دهد که چه طور همه سرمایه داران جهانی تا خرخره درگیر شرکت های صوری و فرارمالیاتی و پولشویی و پنهان کردن ثروت های نجومی خود در بهشت های امن مالیاتی هستند. در نتیجه طبقه کارگر راهی ندارد جز این که این منابع، یعنی ابزار تولید اجتماعی را به دست خود بگیرد و به طور برنامه ریزی شده برای رفع نیازهای خود استفاده کند. این دقیقاً یعنی لغو مالکیت خصوصی و لغو مالکیت خصوصی یعنی خط قرمز سرمایه داری. سرمایه داری در مقابل این موضوع به شدیدترین شکل دست به سرکوب می زند. در نتیجه برای طبقه کارگر هیچ راهی باقی نمی ماند جز سرنگونی دولت سرمایه داری و نه صرفاً تغییر حکومت ها. این یعنی انقلاب سیاسی، تسخیر قدرت سیاسی و درهم شکستن ماشین دولت برای آغاز انقلاب اجتماعی. اما طبقه کارگر برای انقلاب، نیازمند تشکیلات و افق سیاسی روشنی است؛ به عبارت دیگر نیازمند یک رهبری انقلابی است. امروز ما به موازات بحران سرمایه داری، با بحران رهبری انقلابی نیز رو به رو هستیم. مؤلفه رهبری انقلابی، هم وزن خود انقلاب اهمیت دارد. بدون این مؤلفه، همان تحولاتی که اشاره کردیم دوباره تکرار خواهند شد. تجربه پیروزی اولین و تنها انقلاب سوسیالیستی جهان، یعنی اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، درست از همین جهت اهمیت خاص پیدا می کند که نشان می دهد این تشکیلات خاص رهبری کننده انقلاب، چیزی نیست جز یک حزب پیشتاز انقلابی. و درست به همین دلیل است که امروز تنها کسانی می توانند مارکسیست انقلابی خطاب شوند که اولاً به بحران خود و بی ربطی احزاب چپ موجود در سراسر جهان اعتقاد داشته باشند و ثانیاً خود درگیر

ساختن یک حزب انقلابی باشند. وجود انواع اعتراضات و اعتصابات در ایران و جهان، نشان می‌دهد که کارگران پیشرویی در صف اول اعتراضات هستند. حتی موج خودکشی‌هایی که در ایران و جهان به خصوص به خاطر بیکاری رخ داده است، نشان می‌دهد با افرادی رو به رو هستیم که دیگر هیچ چیزی برای از دست دادن ندارند، اما مجرای هم برای مبارزه نمی‌بینند. این پتانسیل عظیم، اگر در یک تشکیلات انقلابی گرد بیاید، چنان نیروی عظیمی می‌شود که ارتش و تانک هم یارای مقابله با آن را نخواهد داشت.

مقابله کردن با حملات ایدئولوژیک و فیزیکی سرمایه‌داری، مقابله کردن با تخریب‌های استالینیستی چهره سوسیالیسم، شکستن دیوار بی‌اعتمادی و ناامیدی در بین کارگری و همین‌طور بین کارگران و سوسیالیست‌های انقلابی، کار یک روز، یک هفته یا یک سال نیست. این پروسه زمانبر است. مارکسیست‌های انقلابی ناگزیرند که بر مبنای تجربیات تاریخی - جهانی جنبش کارگری و فعالیت‌ها و دخالتگری‌های عملی خود در متن جنبش برنامه‌ای تدوین کنند، در این برنامه تمامی مطالبات بخش‌های تحت ستم جامعه را (از اقلیت‌های ملی تا زنان و دگرباشان جنسی و غیره) پوشش دهند. حول این برنامه هسته‌های خود را بسازند. در هر اعتراضی جلوتر از دیگران حضور داشته باشند. این هسته را به هم مرتبط کنند تا از درون این فرایند، نطفه‌های اولیه یک حزب انقلابی از پایین شکل بگیرد. وقتی یک جنبش عمومی شکل بگیرد، وقتی ناگهان آگاهی و اعتماد به نفس در جامعه بالا برود، آن موقع چنین تشکیلاتی چنان چه صحیح‌ترین مواضع و تاکتیک‌ها را گرفته باشد، بیشترین دخالتگری را انجام داده باشد، دوران رشد تصاعدی خود را تجربه خواهد کرد و به راحتی می‌تواند در مقام رهبری یک انقلاب قرار بگیرد. پی‌ریزی حزب انقلابی و انترناسیونال کمونیستی، چکیده تمام وظایف کنونی مارکسیست‌های انقلابی در سراسر جهان است.

## بحران جهانی سرمایه داری و وظایف مارکسیست های انقلابی



اواخر سال گذشته میلادی، مطلبی به عنوان جمع بندی و ارزیابی فشرده تحولات یک ساله سرمایه داری جهانی تهیه شده بود که با این جمله آغاز می شد: «هراس، بدبینی و چشم اندازهای منفی نسبت به سال جدید، در سطر به سطر گزارش ها و سخنان محافل حاکم سرتاسر جهان موج می زند. این بار به زحمت می توان اثری از خوش بینی در نظرات حکومت ها سراغ گرفت». منتها گذشت کم تر از یک ماه از سال جاری، نشان داد که حتی این بدبینی ها هم عناصر زیادی از خوش بینی را در خود جای می داده اند.

از سال ۲۰۰۸ تا به الآن، همه متریک ها و شاخص سنجش اقتصادی، از تولید گرفته تا سرمایه گذاری مولد و رشد دستمزدها، به طور مداوم پایین تر از تخمین ها و پیش بینی های اقتصاددانان بوروژازی از آب درمی آمده اند. در عوض اقتصاد سرمایه داری جهانی تنها در یک حوزه قابلیت بالای خود را به اثبات رسانیده و آن زایش میلیاردرهایی است که فقط مانند انگل از بدن میزبان خود تغذیه می کنند. کل فعالیت های مالی انگلی و اجتماعاً مخرب این اقلیت، از یک سو معاملات ادغام و تصاحب شرکت ها، باز خرید سهام (با اتکا به پول ارزان

بانک های مرکزی جهان)، بورس بازی و املاک است، و از سوی دیگر اخراج های دسته جمعی، کاهش دستمزدها و حمله تمام عیار به طبقه کارگر.

چهارشنبه هفته پیش، با آغاز «مجمع جهانی اقتصاد» در شهر «داووس» (سوئیس)، بخش کثیری از همین اقلیت انگشت‌شمار انگلی و سیاستمداران دنیا، در یک جا گرد آمدند تا در وسط اسکی در کوه های آلپ و صرف شامی به بهای هر پرس ۱۰۰۰ دلار، به «مأموریت» خود، یعنی «بهبود وضعیت جهان» (بنا به تعریف وب سایت این مجمع) عمل کنند.

طبق جدیدترین گزارش اوکسفام «در سال ۲۰۱۵، تنها ۶۲ نفر ثروتی معادل ۳٫۶ میلیارد نفر، یعنی نیمه پایینی جمعیت جهان داشتند».

ثروت این ۶۲ نفر که اکثراً به نشست داووس دعوت شدند، از سال ۲۰۱۰ به این سو ۴۴ درصد افزایش پیدا کرده است، در حالی که ثروت نیمه پایینی جمعیت جهان طی همین دوره، برعکس ۴۱ درصد سقوط کرده است!

در نتیجه، مأموریت «بهبود وضعیت جهانی»، دقیقاً اسم رمز برای یافتن تمهیداتی علیه طبقه کارگر جهانی است که موقعیت ممتاز طبقه حاکمی را که امروز در این «۶۲ نفر» جلوه یافته، حفظ کند.

«مجمع جهانی اقتصاد» امسال در سایه بحران هایی برگزار می شود که نظایر آن از جنگ جهانی دوم به این سو بی سابقه است. در حوزه اقتصادی، لفظ «بُن بست» ملایم‌ترین واژه برای توصیف وضعیت کنونی سرمایه داری جهانی است.

«ویلیام وایت»، اقتصاددان ارشد سابق «بانک تسویه حساب های بین المللی» و سرپرست فعلی کمیته بازرنگری «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» در آستانه نشست داووس، اعلام کرد که «وضعیت وخیم تر از سال ۲۰۰۷ هست. مهمات اقتصادی کلان ما برای مبارزه با رکودها اساساً ته کشیده است».

«صندوق بین المللی پول» با انتشار گزارشی، پیش‌بینی های خود برای رشد جهانی سال جاری و ۲۰۱۷ را پایین تر آورد و هشدار داد «اگر موفق نشویم سکان هدایت تحولات کلیدی جهان را به دست بگیریم، رشد اقتصادی می تواند از ریل خارج شود». این نهاد رشد جهانی ۳٫۴ درصدی را برای سال ۲۰۱۶ پیش‌بینی می

کند، در حالی که اکتبر سال پیش این رقم را ۳,۶ درصد برآورد کرده بود. به علاوه رشد پیش‌بینی شده سال ۲۰۱۷ نیز از ۳,۸ درصد، به ۳,۶ کاهش پیدا کرده است. احتمال می‌رود که اقتصاد امریکا نیز با نرخ ۲,۶ درصد در سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ (به جای نرخ سابق ۲,۸ درصد) رشد کند؛ و نرخ پیش‌بینی شده رشد منطقه یورو نیز از رقم پیشین ۱,۸ درصد به ۱,۷ تقلیل داده شده است.

در این میان، تمرکز اخص بر روی بحران اقتصادی چین بوده است، که به عنوان دومین اقتصاد بزرگ جهان و تأمین‌کننده اصلی نیروی کار ارزان شرکت‌های بین‌المللی، تا مدتی و به ویژه از زمان بحران مالی ۲۰۰۸ به این سو، «موتور رشد» و «کمک‌فکر» برای سرمایه‌داری علیل جهانی محسوب می‌شد. اما مشکلات کنونی چین، خود نمود یک بحران عمیق جهانی است که کانون اصلی آن ایالات متحده امریکا بوده است.

رشد آهسته‌تر اقتصاد چین، خود عامل اصلی پشت‌سقوط آزاد بهای بسیاری از کالاها بوده است. از ۴۶ کالای تحت نظارت «بانک جهانی»، بهای ۴۲ قلم اکنون در پایین‌ترین سطح از اوایل دهه ۱۹۸۰ قرار دارد. در حالی که تنش‌های خاورمیانه رو به صعود هستند، قیمت‌های نفت به سقوط ادامه می‌دهند، و نخستین هفته ماه ژانویه را با هر بشکه ۳۲ دلار آغاز کردند. اکثر نهادها در حال پایین آوردن تخمین‌های پیش‌بینی شده خود از بهای نفت در سال ۲۰۱۶ هستند، به طوری که شرکت مالی «مورگان استنلی» آن را هر بشکه ۲۰ دلار پیش‌بینی می‌کند. کاهش درآمدهای نفتی، اکثر کشورهای تولیدکننده نفت را به سوی رکود و بحران هل داده، و این همراه شده است با تشدید نارضایتی‌های سیاسی از عربستان سعودی تا ونزوئلا. «آژانس بین‌المللی انرژی» اخیراً هشدار داد که با بازگشت نفت ایران به دنبال رفع تحریم‌ها به بازار، بازار نفت جهانی «می‌تواند از مزاد عرضه اشباع شود» و این امر «توانایی نظام نفتی به جذب مزاد» را با مشکلات جدی رو به رو خواهد کرد.

آهستگی رشد اقتصادی چین، کاهش بهای نفت و چشم‌اندازهای منفی رشد اقتصاد جهانی در سال جاری، در مجموع ارزش شاخص‌های بورس جهانی را از چین تا اروپا و امریکا پایین آورده‌اند.

سیاست‌های «تسهیل‌گمی» بانک مرکزی امریکا و سایر کشورهای جهان که تریلیون‌ها دلار به نظام مالی جهانی تزریق کردند، آن‌چنان میزان استقراض شرکت‌ها در «بازارهای نوظهور» را بالا بردند که سطح بدهی آن‌ها با بیش از ۴ برابر افزایش، از ۴ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۴ به بیش از ۱۸ تریلیون دلار تا سال ۲۰۱۴



رسیده است. اکنون این پول ها برای خروج صف بسته اند. به گفته «مؤسسه مالی بین المللی»، سال گذشته بازارهای نوظهور شاهد خروج ۷۳۵ میلیارد دلار سرمایه بودند که بخش اعظم آن از چین بوده است. بدهی هایی که طی هشت سال روی هم تلنبار شده اند، عموماً هرگز دیگر قابل پرداخت نخواهند بود. درست به همین دلیل است که «ویلیام وایت» می گوید: «بازارهای نوظهور بعد از بحران بانک لیمان بخشی از راه حل بودند. اما حالا خود بخشی از مشکل هستند».

صعود چین به عنوان یک قدرت اقتصادی جهانی، ارتباط تنگاتنگی دارد با افول امپریالیسم امریکا که در مرکز بحران سرمایه داری جهانی است. تبدیل این رژیم مائوئیستی به انبار نیروی کار ارزان و استثمار برای ابرشرکت های فراملی، روی دیگر انحطاط صنایع امریکا و نقش بیش از پیش مسلط طفیلی گری مالی در اقتصاد امریکا است.

طی چند دهه گذشته «وال استریت»، به طور مداوم مشغول دمیدن به حباب هایی مالی بود که یکی از پس دیگری می ترکیدند و راه را به روی بحران بعدی باز می کردند (بحران مالی ۱۹۹۷ آسیا؛ حباب «دات کام» از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۰؛ شیادی وام های رهنی درجه دو و بروز بحران مالی ۲۰۰۸). در این بین، زیرساخت های اجتماعی نابود شدند و طبقه کارگر بود که عمیق تر از پیش به ناامنی اقتصادی و فقر درگلتید.

هفته گذشته شرکت های بزرگ سرتاسر جهان، خبر از تعدیل و کاهش تند نیروی کار خود را دادند. طلایه دار این روند حذف مشاغل، شرکت های انرژی، به خصوص در صنایع نفتی و گازی هستند که از سقوط قیمت های نفت به سختی ضربه دیده اند. به عنوان مثال «شلومبرژه»، بزرگترین شرکت حفاری و تکنولوژی نفتی، روز پنجشنبه اعلام کرد که ۱۰ هزار موقعیت شغلی، معادل با ده درصد نیروی کار خود را حذف خواهد کرد. یا «رویال داچ شل» گزارش داد که برنامه خود برای حذف ۷۵۰۰ فرصت شغلی را امسال به ۱۰ هزار و ۳۰۰ شغل افزایش خواهد داد.

این حمله گسترده از بالا، با رشد مقامات طبقه کارگر از پایین رو به رو شده است. درست به همین دلیل است که مثلاً رژیم تا مغز استخوان گنبدیده چین، از تبعات سیاسی و اجتماعی خصوصی سازی، حذف مشاغل و سایر سیاست های درخواستی سرمایه بین المللی و باند حاکم کنونی، وحشت زده است. سال پیش شمار اعتصابات

و اعتراضات کارگری چین به بیش از دو برابر سال قبل رسید. این تصویر از رشد مبارزات را می توان در سرتاسر جهان، از جمله در اروپا و امریکا نیز دید.

انحطاط تاریخی امپریالیسم امریکا و متحدین آن، و سر بر آوردن قدرت های جدید سرمایه داری مانند چین، و همین طور افزایش مقاومت طبقه کارگر در سرتاسر جهان، روی هم رفته طبقات حاکم را به سوی خروج از بحران با استفاده از ابزار میلیتاریسم و جنگ کشانده است (به طور اخص، امریکا؛ ژاپن و آلمان). بی دلیل نیست که طبق تخمین «مؤسسه بین المللی پژوهش های صلح استکهلم»، مخارج نظامی جهان در سال ۲۰۱۴، رقم نجومی حدوداً ۱۷۷۶ میلیارد دلار بوده است.

تنازعات ژئوپلتیک کنونی، به خصوص در خاورمیانه را باید در چنین بستری درک کرد. عملاً هر گوشه جهان یا به میدان نبرد تبدیل شده یا به طور بالقوه مستعد تبدیل به آن است. قدرت های امپریالیست جهان و متحدین شان (نظیر عربستان، قطر، ترکیه و اسرائیل)، به همراه دیگر دولت های سرمایه داری ارتجاعی (مانند جمهوری اسلامی ایران، روسیه، و ...) در کشمکش با یکدیگر منطقه خاورمیانه را از هم دریده اند. و این در حالی است که توافق اخیر برجام میان ایران و ۵+۱، منجر به واکنش متحدین سنتی امریکا، یعنی عربستان، ترکیه و اسرائیل شده است. جنگ های نیابتی، جنگ داخلی، کشتار و تغییر رژیم، منطقه را به کابوس تبدیل کرده است. به دنبال رقابت های امریکا و ناتو با روسیه، اروپای شرقی مجدداً میلیتاریزه شده است. در شرق آسیا نیز امریکا در حال دست زدن به تحرکاتی خطرناک علیه چین بر سر مسأله «دریای جنوب چین» است. در آفریقا نیز امپریالیسم امریکا و اروپا مشغول برنامه ریزی عملیات در لیبی، کامرون، نیجریه و سایر کشورها هستند.

نتیجه این وضعیت، اضافه شدن «بحران پناهندگی» به مجموعه نامتناهی بحران های سرمایه داری بوده است. «بحران پناهندگی» که به اعتراف سازمان ملل حادثه از جنگ جهانی دوم است، تاکنون طبق آخرین تخمین ۶۰ میلیون نفر را آواره کرده است.

در آخرین هفته های سال پیش، اتحادیه اروپا با انعقاد قراردادهای کیفی با دیکتاتوری های آفریقا و رژیم استبدادی ترکیه، سیاست بازدارندگی پناهندگی را رو به بیرون بسط داده است. حکومت آنکارا پیشنهاد سه میلیارد یورو برای جلوگیری از ورود پناهندگان به اروپا را دریافت کرده، و در این میان به کشورهای آفریقایی

گفته شده است که اعطای کمک های توسعه، تنها منوط به همکاری در زمینه سیاست بازدارندگی پناهندگان خواهد بود.

اتحادیه اروپا حتی از مداخله دادن دیکتاتوری «اریتره» که پناهندگان را به گلوله می بیند یا دیکتاتوری سودان که دیوان بین المللی کیفری برای رئیس جمهورش «عمر البشیر» به اتهام ارتکاب نسل کشی و جنایات جنگی حکم بازداشت صادر کرده است، دریغ نمی کند.

ورود تقریباً ۱ میلیون پناهنده در طی یک سال گذشته به خاک اروپا (یعنی تنها ۰,۲ درصد از کل جمعیت ۵۰۸ میلیونی اتحادیه اروپا)، به بهانه ای برای توجیه چرخش به راست کنونی تبدیل شده است.

حملات تروریستی پاریس، «سن برناردینو» (کالیفرنیا) و حوادث شب سال نو در شهر کُلن آلمان (مبنی بر ادعای موج گسترده تعرض جنسی پناهجویان به زنان در جشن سال نو)، همگی برای تشدید حملات به حقوق دمکراتیک در داخل و مداخلات نظامی در خارج مورد بهره برداری قرار گرفته اند.

به این ترتیب همان ته مانده های دمکراسی بورژوازی هم در حال نابودی است. در حال حاضر فرانسه تحت یک «وضعیت فوق العاده» دائمی است. اعتراضات و اعتصابات به شدت محدود شده اند. مدتی پیش دادگاه کیفری شهر «امیان» شمال فرانسه، هشت کارگر سابق کمپانی تایر و لاستیک سازی «گودیر» را به اتهام گروگان گرفتن دو مدیر در ژانویه ۲۰۱۴، به دو سال زندان محکوم کرد، که شامل ۹ ماه حبس بدون امکان آزادی مشروط می شود.

در چنین اوضاعی، نیروهای فاشیستی و شبه فاشیستی (نظیر «طلوع طلایی» در یونان، «جبهه ملی» در فرانسه، «پگیدا» در آلمان و شخص «دونالد ترامپ»، کاندیدای ریاست جمهوری امریکا) رو به رشد هستند.

این ها همان خصوصیات هستند که در مراحل اولیه و جنینی شان، از سوی لنین تشخیص داده شده بودند. لنین در شاهکار خود، «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه داری» (۱۹۱۷) توضیح داد که گرایش به سوی طفیلی گری مالی، انحصار، دیکتاتوری و جنگ، صرفاً نتیجه سیاست های ذهنی انتخابی رهبران سیاسی نیست، بلکه تجلی گرایش های بنیادی سرمایه داری در دوره انحطاط و بیماری آن است.

اما در این میان، سرمایه داری علاوه بر سرکوب پلیسی و جنگ، یک برگ برندهٔ دیگر هم برای بقای خود دارد و آن گرایش های چپ خرده بورژوازی است. یکی از تجربیات استراتژیک بسیار مهم برای طبقهٔ کارگر جهان در سال ۲۰۱۵، انتخاب «سیریزا» (ائتلاف چپ رادیکال) در یونان بود، که قدرت گیری آن از سوی برخی به مثابهٔ یک نقطهٔ عطف در سیاست جهانی ترسیم و معرفی می شد. اما طی یک سال، سیریزا یک به یک وعده های انتخاباتی خود را زیر پا گذاشت و هم اکنون سیاست هایی را پیش می برد که اصولاً در مخالف با آن ها انتخاب شده بود. انتخابات اسپانیا نیز نشان دهندهٔ رشد قابل توجه متحد سیریزا، «پودموس»، با ژست های ضد ریاضتی بوده است.

اما تجربهٔ یونان نشان داد که احزابی نظیر «پودموس»، «سیریزا»، «حزب چپ» آلمان و نظایر این ها در سطح جهان، تمام و کمال در تقابل با طبقهٔ کارگر صف آرایی کرده اند و اصولاً وظیفه ای جز ممانعت از انقلاب و خرید وقت تنفس برای بورژوازی بحران زده ندارند. سالی که سپری شد، نه فقط ورشکستگی سیاسی چپ خرده بورژوازی را آشکار کرد، بلکه نشان داد بورژوازی چگونه در پوشش «چپ»، چرخش به «راست» خود را پنهان می کند.

وضعیت کنونی همین یک سال گذشته نشان می دهد که سرمایه داری مدت هاست که با پشت سر گذاشتن ظرفیت های خلاق خود، به یک نظام ارتجاعی محض تبدیل شده و هیچ منفذی برای رشد و پیشرفت نیروهای مولد باقی نگذاشته است. اما برخلاف دیدگاه دترمینیستی، سرمایه داری خود به خود دچار فروپاشی نمی شود؛ بلکه از یک بحران به بحران دیگر درمی غلتد. در نتیجه هیچ گزینهٔ دیگری، به جز گزینهٔ انقلاب سوسیالیستی، یعنی تنها انقلاب آگاهانه و بابرنامه برای نابودی این سیستم در مقابل طبقهٔ کارگر نیست.

اعتصابات و تظاهرات وسیع ضد ریاضتی در اروپا یا مبارزات نیروهای مترقی خاورمیانه (مانند تجربهٔ درخشان کوبانی در سوریه، مبارزات کردهای ترکیه، اعتراضات کارگری و اجتماعی ایران، اعتراضات لبنان به دنبال «بحران زباله»، اعتراضات توده ای در عراق، و تجمع گستردهٔ مردم افغانستان در مقابل ارگ ریاست جمهوری در اعتراض به حاکمیت و کشتار طالبان و ...)، همه و همه نشانهٔ وجود پتانسیل مبارزاتی برای ساختن یک بدیل است.

این که آثار مارکسیستی مانند «مانیفست کمونیست» و «کاپیتال» به آثار پرفروش جهان تبدیل شده، یا فردی (هرچند شاید) مانند «برنی ساندرز» می تواند با صحبت از «سوسیالیسم» در جامعه سنتاً راست امریکا کمپین های موفق داشته باشد، نشان می دهد که ایده های سوسیالیسم تاچه حد موضوعیت دارد.

اما به همان میزان که حیات نکبت بار سرمایه داری به طول انجامیده، از زمان نخستین انقلاب سوسیالیستی تاریخ، یعنی اکتبر ۱۹۱۷ به این سو نیز این وظیفه در همه کشورهای به تعویق افتاده است. همان طور که در سند بنیان گذاری انترناسیونال چهارم به قلم تروتسکی گفته شد: «پیش گزاره های عینی انقلاب پرولتری، نه فقط به "بلوغ" رسیده، بلکه از شدت بلوغ به نوعی در حال گندیدن است. بدون یک انقلاب سوسیالیستی، در دوره تاریخی بعدی یک فاجعه کل فرهنگ بشریت را تهدید می کند. اکنون نوبت پرولتاریا، یعنی به خصوص پیشتاز انقلابی آن است. بحران تاریخی بشریت، به بحران رهبری انقلابی تقلیل می یابد».

ریشه شکست های تاکنونی طبقه کارگر در براندازی نظام سرمایه داری را باید در همین «بحران رهبری انقلابی» و نه «ناتوانی» طبقه کارگر جستجو کرد؛ حل این بحران، وظیفه اخص مارکسیست های انقلابی است.

ارتقای سطح آگاهی فعلی ضد سرمایه داری به آگاهی انقلابی، تبدیل مبارزات خودانگیخته و پراکنده به مبارزات منسجم و سازمان یافته طبقه کارگر، تنها می تواند محصول فعالیت سازمانی مصمم، جدی و حول برنامه انقلابی در درون طبقه کارگر، آن هم بر پایه بخش پیشروی این طبقه باشد (و نه اصلاحات «انسان دوستانه»، فعالیت های باری به هرجهت و خرده کاری های پراکنده). این همان ظرفی است که برای انقلاب سوسیالیستی - یعنی نخستین انقلاب در تاریخ بشر که تلاش می کند جامعه را به شکل آگاهانه و مطابق با یک برنامه دگرگون کند - لازم است؛ این دقیقاً همان ظرفی است که غیابش، امضای سند شکست قطعی طبقه کارگر است و انقلاب را به تعویق می اندازد. واقعیات موجود نه فقط غیاب «حزب پیشتاز انقلابی» و ضرورت آن را نشان می دهد، بلکه به خوبی اثبات می کند که احزاب موجود، هیچ یک مرتبط با طبقه کارگر نیستند و خود به مانع پیشروی آن مبدل شده اند. در حال حاضر هیچ وظیفه ای به اندازه تدارک برای ایجاد حزب پیشتاز انقلابی، این چنین مبرم و حیاتی نیست.

۴ بهمن ۱۳۹۴ (۲۴ ژانویه ۲۰۱۶)



## در آستانه سال ۲۰۱۶: بحران سرمایه داری و بحران رهبری انقلابی

با پایان سال ۲۰۱۵، هراس، بدبینی و چشم اندازه‌های منفی نسبت به سال جدید، در سطر به سطر گزارش‌ها و سخنان محافل حاکم سرتاسر جهان موج می‌زند. این بار به زحمت می‌توان اثری از خوش‌بینی در نظرات حکومت‌ها سراغ گرفت. چکیده و فشرده این فضای غالب را می‌توان در مقاله‌ای از «گیدین راکمن»، مندرج در روزنامه «فایننشال تایمز» درباره ارزیابی جهان در پایان سال دید، که در آن می‌نویسد: «در سال ۲۰۱۵، احساس اضطراب و پیش‌بینی‌های بد، ظاهراً بر تمامی مراکز قدرت جهان حکم‌فرما بود» و «تمامی بازیگران بزرگ، به نظر نامطمئن و حتی ترسان هستند».

طی سال ۲۰۱۵، جهان سرمایه‌داری در تشنج و تب و لرز حاصل از انواع بحران‌ها دست و پا زد. بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و ژئوپلتیک، به شکلی نفس‌گیر یکی از پس دیگری جهان را لرزاندند. در قیاس با سال‌های گذشته، بازه زمانی میان وقوع هر بحران و متعاقباً بهبود نسبی آن، به قدری ناچیز و شکننده جلوه می‌کند.

کرد که گویی با یک بحران عمومی دائمی رو به رو بوده ایم. جای تردیدی باقی نمی ماند که این الگوی بحران مداوم، به عنوان مشخصه اصلی وضعیت عدم تعادل سرمایه داری جهانی، با شدتی به مراتب بیش تر در سال ۲۰۱۶ نیز ادامه خواهد یافت.

طبقه حاکم، در هر جای جهان، تلاش کرده و می کند که این واقعیت عریان سرمایه داری را زیر خروارها دروغ و ریاکاری پنهان کند. این گونه است که جنگ، به «آزادی» و «دمکراسی» ترجمه می شود، و سیاست های ضد اجتماعی داخلی، هم چون ضامن آزادی. اما ماهیت سرمایه داری، به عنوان سیستم متکی بر استثمار، نابرابری اجتماعی و سرکوب، بیش از پیش و به خصوص در دوره های بحران، با تجربیات ملموس و روزمره اکثریت مردم جامعه در تضاد می افتد؛ این گونه است که توهامات فرو می ریزد و جوهره این سیستم رخ نشان می دهد.

در حوزه اقتصادی، سرمایه داری بُن بست خود را نشان می دهد. «کریستین لاگارد»، سرپرست «صندوق بین المللی پول»، اعلام کرد که رشد اقتصادی جهانی در سال آتی، «نامیدکننده» خواهد بود و چشم انداز میان مدت نیز وخیم تر شده است. در ماه اکتبر، همین نهاد گزارشی را منتشر کرده بود که رشد ۳٫۵ درصدی اقتصاد جهانی را برای سال ۲۰۱۶ پیش بینی می کرد، یعنی آهسته ترین نرخ از زمان بحران مالی سپتامبر ۲۰۰۸.

در امریکا، با وجود گذشت شش سال از پایان رسمی رکود و آغاز به اصطلاح «بهبود»، بیکاری واقعی در سطوحی بی سابقه است، حمله به دستمزدها ادامه دارد، و مزایای بازنشستگی و درمانی میلیون ها شهروند امریکایی در آستانه ناپدید شدن هستند. اروپا با نرخ کمی کمتر از ۲ درصد در سال، در حال رشد است، و بخش های اعظم اقتصاد اروپا- از جمله یونان، به عنوان آزمایشگاه سیاست های ریاضتی وحشیانه «تروئیکا»- در رکودی عمیق هستند. چین که «موتور رشد» اقتصاد جهانی محسوب می شد، به سرعت رو به آهستگی است. برزیل و بخش اعظم امریکای لاتین در رکود عمیق هستند. و روسیه نیز دستخوش بحران.

آهستگی چین، خود تجلی فرایندها و تضادهای بنیادی تر اقتصاد سرمایه داری جهانی است. آهستگی اقتصاد چین- که تاکنون اشتهای سیری ناپذیرش برای کالاهای صنعتی، تقاضای جهانی را روی پا نگاه می داشت- اکنون به مهم ترین عامل سقوط مدام قیمت بسیاری از کالاها تبدیل شده است. بهای «نیکل» بیش از ۴۰ درصد سقوط داشته است. بهای فلز «روی»، که گمان می رفت امسال به خاطر علائمی از تعطیلی معادن

بزرگ استرالیا و ایرلند صعود کند، ۲۸ درصد تنزل یافته است. قیمت «سنگ آهن» نیز دچار سقوط آزاد بوده است.

در این میان، سقوط بهای نفت نیز جزئی از این سقوط گسترده قیمت های کالاهای صنعتی است. به دنبال اظهارات وزیر نفت عربستان سعودی مبنی بر عدم تمایل عربستان به کاهش سطح تولید نفت خام خود در سال ۲۰۱۶، قیمت های نفت به کمترین سطوح خود در ۱۱ سال گذشته سقوط کردند. از اواسط سال ۲۰۱۴ به این سو، بهای نفت به میزان دو سوم تنزل یافته است. تنها در سال ۲۰۱۵، قیمت های نفت ۳۵ درصد کاهش داشتند. اوپک همین هفته با انتشار گزارشی اعلام کرد که تا پیش از سال ۲۰۴۰، قیمت های نفت خام به سطوح سال ۲۰۱۳ و اوایل ۲۰۱۴، یعنی ۱۰۰ دلار به ازای هر بشکه، بازخواهند گشت.

کاهش جدید قیمت های نفت و چشم انداز بدبینانه لاگارد، در مجموع ارزش شاخص های بورس جهانی را نیز در روز چهارشنبه پایین آورد. به طوری که در کنار شاخص های مهم ایالات متحده و اروپا، شاخص «متوسط صنعتی داو جونز»، ۱۱۷ واحد (۰٫۶۶ درصد) پایین رفت.

در این میان سیاست «تسهیل کمی» بانک های مرکزی جهان و موج جدید تزریق مبالغ هنگفتی از «پول ارزان» به بازارهای بورس و سرمایه گذاری های غیرمولد و سوداگرانه، یادآور همان فرایندی است که به بحران مالی ۲۰۰۸ «وال استریت» در امریکا و سپس کل جهان انجامید.

طی یک سال گذشته، ثروت میلیاردهای جهان از رقم ۷ تریلیون دلار فراتر رفت و ثروتمندترین «یک درصد» ، اکنون نیمی از کل ثروت جهانی را در اختیار دارد.

بحران اقتصادی، خود با تنازعات ژئوپلیتیک تقاطع داشته و آن را تشدید کرده است. عملاً هر گوشه جهان یا به میدان نبرد تبدیل شده یا به طور بالقوه مستعد تبدیل به آن است. قدرت های امپریالیست جهان و متحدین شان (نظیر عربستان، قطر، ترکیه و اسرائیل)، به همراه دیگر دولت های سرمایه داری ارتجاعی (مانند جمهوری اسلامی ایران، روسیه، و ...) در کشمکش با یکدیگر منطقه خاورمیانه را از هم دریده اند. جنگ های نیابتی، جنگ داخلی، کشتار و تغییر رژیم، به کابوسی برای مردمان منطقه بدل شده است. به دنبال رقابت های امریکا و ناتو با روسیه، اروپای شرقی مجدداً میلیتاریزه شده است. در شرق آسیا نیز امریکا در حال دست زدن به



تحریکاتی خطرناک علیه چین بر سر مسأله «دریای جنوب چین» است. در آفریقا نیز امپریالیسم امریکا و اروپا مشغول برنامه ریزی عملیات در لیبی، کامرون، نیجریه و سایر کشورها هستند.

نتیجه این وضعیت، اضافه شدن «بحران پناهندگی» به مجموعه نامتناهی بحران های سرمایه داری بوده است. «بحران پناهندگی» که به اعتراف سازمان ملل بدتر از جنگ جهانی دوم است، تاکنون طبق آخرین تخمین ۶۰ میلیون نفر را آواره کرده است.

امپریالیسم با چنان سطحی از بی رحمی و جنایت عمل می کند که تنها قابل مقایسه با نیمه نخست قرن بیستم است.

اما سیاست خارجی، خود تداوم و بسط سیاست داخلی است. در نتیجه سیاست خارجی تهاجمی و مداخلات خارجی قدرت های امپریالیستی و سرمایه داری جهان، همراه بوده است با افزایش سرکوب داخلی حقوق دمکراتیک.

ویژگی اصلی دولت به عنوان یک «باند مسلح» که وظیفه دفاع از حاکمیت طبقاتی را دارد، بیش از پیش برای اکثریت مردم جامعه روشن می شود. حربۀ «جنگ علیه تروریسم» که به خصوص به دنبال حملات تروریستی پاریس و «سن برناردینو» (کالیفرنیا) تشدید شده است، برای توجیه الغای همان ته مانده های دمکراسی بورژوازی استفاده می شود. اکنون فرانسه تحت یک «وضعیت فوق العاده» دائمی است. قدرت های اروپایی در مواجهه با بحران پناهندگی، به عنوان محصول ویرانی نظامی خاورمیانه، با اخراج پناهجویان و حصارکشی در مرزها پاسخ می دهند. بحران پناهندگی خود افشاکننده قدرت هایی است که «حقوق بشر» را به اسم رمز بمباران و تاراج مردم بی دفاع تبدیل کرده اند، اما وقتی نوبت به مرزهای خودشان می شود، همین «حقوق بشر» را کاملاً نادیده می گیرند.

در شرایط این جنگ بی پایان، نیروهای فاشیستی و شبه فاشیستی (نظیر «طلوع طلایی» در یونان، «جبهه ملی» در فرانسه، «پگیدا» در آلمان و شخص «دونالد ترامپ»، کاندیدای ریاست جمهوری امریکا) رو به رشد هستند.

اما در این میان، سرمایه داری علاوه بر سرکوب پلیسی و جنگ، یک گزینه دیگر هم برای بقای خود دارد. درست مانند سایر دوره های بحران حاد و وخیم، منافع طبقاتی واقعی بخش های مختلف جامعه، در قالب

گرایش های سیاسی مختلف آشکار می شود. این موضوع نه فقط در درون احزاب بورژوایی حاکم، بلکه در درون احزاب «چپ» خرده بورژوایی هم به چشم می خورد. یکی از تجربیات استراتژیک بسیار مهم برای طبقه کارگر جهان در سال ۲۰۱۵، انتخاب «سیریزا» (ائتلاف چپ رادیکال) در یونان بود، که قدرت گیری آن به مثابه یک نقطه عطف در سیاست جهانی ترسیم و معرفی می شد. اما طی یک سال، سیریزا یک به یک وعده های انتخاباتی خود را زیر پا گذاشت و هم اکنون سیاست هایی را پیش می برد که اصولاً در مخالف با آن ها انتخاب شده بود. با نزدیک شدن به پایان سال، انتخابات اسپانیا نیز نشان دهنده رشد قابل توجه متحد سیریزا، «پودموس»، با ژست های ضد ریاضتی بوده است. پس از یونان، اسپانیا کشوری در اروپای غربی است که بحران مالی و سیاست های ریاضتی در آن عظیم ترین ویرانی را به دنبال داشته است. سرمایه داری اسپانیا با وجود رونق اقتصادی ناچیز به یمن تحمیل کمترین دستمزدهای ممکن، اکنون رو به مرگ است. پس از کاهش عمیق بودجه های دولتی و برنامه های اجتماعی، بیکاری بیش از ۲۰ درصد است و نیمی از کارگران جوان، بیکار هستند. خشم اجتماعی در برابر ریاضت و نخبگان حاکم، به حالت انفجاری رسیده است.

اما تجربه یونان نشان داد که احزابی نظیر «پودموس»، «سیریزا» و نظایر آن در سطح جهان، تمام و کمال در تقابل با طبقه کارگر صف آرای شده اند و اصولاً وظیفه ای جز ممانعت از انقلاب و خرید وقت تنفس برای بورژوازی بحران زده ندارند. سالی که سپری شد، نه فقط ورشکستگی سیاسی چپ خرده بورژوایی را آشکار کرد، بلکه نشان داد بورژوازی چگونه در پوشش «چپ»، چرخش به «راست» خود را پنهان می کند.

وضعیت کنونی همین یک سال گذشته نشان می دهد که سرمایه داری مدت هاست که با پشت سر گذاشتن ظرفیت های خلاق خود، به یک نظام ارتجاعی محض تبدیل شده و هیچ منفذی برای رشد و پیشرفت نیروهای مولد باقی نگذاشته است. در نتیجه هیچ گزینه دیگری، به جز گزینه انقلاب سوسیالیستی در مقابل طبقه کارگر نیست.

با این وجود، بحران در تمامی وجوه آن، همراه بوده است با تشدید مبارزه طبقاتی و حضور طبقه کارگر؛ سال گذشته نه فقط شاهد اعتصابات و تظاهرات وسیع ضد ریاضتی در اروپا بوده، بلکه نشان داد حتی در خاورمیانه، جایی که ارتجاع سیاه داعش دهان باز کرده و مشغول بلعیدن منطقه است، نیروهای مترقی به مبارزه ادامه می دهند: تجربه درخشان کوبانی در سوریه، مبارزات کردهای ترکیه، اعتراضات کارگری و اجتماعی ایران، اعتراضات لبنان به دنبال «بحران زباله»، اعتراضات توده ای در عراق، و تجمع گسترده مردم افغانستان در

مقابل ارگ ریاست جمهوری در اعتراض به حاکمیت و کشتار طالبان و ... همه و همه نشانه وجود پتانسیل مبارزاتی است.

اما به همان میزان که حیات نکبت بار سرمایه داری به طول انجامیده، از زمان نخستین انقلاب سوسیالیستی تاریخ، یعنی اکتبر ۱۹۱۷ به این سو نیز این وظیفه در همه کشورها به تعویق افتاده است. همان طور که در سند بنیان گذاری انترناسیونال چهارم به قلم تروتسکی گفته شد: «پیش گزاره های عینی انقلاب پرولتری، نه فقط به «بلوغ» رسیده، بلکه از شدت بلوغ به نوعی در حال گندیدن است. بدون یک انقلاب سوسیالیستی، در دوره تاریخی بعدی یک فاجعه کل فرهنگ بشریت را تهدید می کند. اکنون نوبت پرولتاریا، یعنی به خصوص پیشتاز انقلابی آن است. بحران تاریخی بشریت، به بحران رهبری انقلابی تقلیل می یابد».

ریشه شکست های تاکنونی طبقه کارگر در براندازی نظام سرمایه داری را باید در همین «بحران رهبری انقلابی» و نه «ناتوانی» طبقه کارگر جستجو کرد؛ حل این بحران، وظیفه اخص مارکسیست های انقلابی است.

ارتقای سطح آگاهی فعلی ضد سرمایه داری به آگاهی انقلابی، تبدیل مبارزات خودانگیخته و پراکنده به مبارزات منسجم و سازمان یافته طبقه کارگر، تنها می تواند محصول فعالیت سازمانی مصمم، جدی و حول برنامه انقلابی در درون طبقه کارگر، آن هم بر پایه بخش پیشروی این طبقه باشد. این همان ظرفی است که برای انقلاب سوسیالیستی - یعنی نخستین انقلاب در تاریخ بشر که تلاش می کند جامعه را به شکل آگاهانه و مطابق با یک برنامه دگرگون کند - لازم است؛ این دقیقاً همان ظرفی است که غیابش، امضای سند شکست قطعی طبقه کارگر است و انقلاب را به تعویق می اندازد. واقعیات موجود نه فقط غیاب «حزب پیشتاز انقلابی» و ضرورت آن را نشان می دهد، بلکه به خوبی اثبات می کند که احزاب موجود، هیچ یک مرتبط با طبقه کارگر نیستند و خود به مانع پیشروی آن مبدل شده اند.

در سال جدید، هیچ وظیفه ای به اندازه تدارک برای ایجاد حزب پیشتاز انقلابی، مبرم و حیاتی نیست.

۱۰ دی ماه ۱۳۹۴ (۳۱ دسامبر ۲۰۱۵)

## آلمان: بحران دویچه بانک در متن بحران مالی جهانی

هفته گذشته سهام «دویچه بانک» به پایین ترین سطوح تاکنون به ثبت رسیده سقوط کرد. بهای سهام دویچه بانک در قیاس



با سال ۲۰۰۶ به تقریب ۹۰ درصد ارزش خود را تا ماه سپتامبر ۲۰۱۶ از دست داده است. در حال حاضر ارزش این بانک امروز تنها ۱۶ میلیارد یورو است، یعنی به گفته «فوکوس آنلاین» حتی کم تر از ارزش شرکت سازنده مصالح ساختمانی «هایدل برگ سمنت».

از تنها سال ۲۰۱۲ دویچه بانک مجبور بوده حدوداً ۱۲ میلیارد یورو بابت مشاجرات حقوقی حول موضوعاتی مثل پول شویی، کلاهبرداری مالیاتی و دستکاری نرخ بهره و غیره خرج کند. اواخر سال ۲۰۱۳ کمیسیون اروپا دویچه بانک را به پرداخت جریمه ۷۲۵ میلیون یورویی محکوم کرد. در آخرین مورد، دویچه بانک در رابطه با پرونده دستکاری نرخ بهره میان بانکی موسوم به «لایبور» و «یوریبور» به ترتیب ۲,۵ میلیارد دلار و ۷۲۵ میلیون یورو جریمه شد.

این تصویری است از غول بانکی آلمان، یک مجرم سابقه دار، که اخیراً از سوی وزارت دادگستری امریکا نیز جریمه شده است. بحران خبرساز دویچه بانک آن هم درست به دنبال بحران فعلی بانکداری ایتالیا و شوک «برکسیت» و سقوط بورس چین، به مجموعه نگرانی های محافل سرمایه داری جهانی اضافه شده است.

بحران دویچه بانک نشان می دهد که تمام تضادها و تناقضات نظام مالی جهانی که دست آخر فروپاشی اقتصادی سال ۲۰۰۸ را رقم زدند، بار دیگری سر بلند کرده و به سطح آمده اند. این تضادها به نوبه خود در حال تغذیه تنش های سیاسی و اقتصادی میان قدرت های اصلی سرمایه داری جهان هستند که در عوض به بحران مالی شدت می بخشند.

وضعیت مالی دویچه بانک و تبعات آن برای کل نظام مالی جهانی، موضوع نگرانی نهادهای اقتصادی در چند سال گذشته بود. ماه ژوئن «صندوق بین المللی پول» در گزارشی اعلام کرد که دویچه بانک «روی هم رفته مهم ترین عامل ریسک های سیستمیک در نظام مالی جهانی است»؛ یعنی ریسکی که کل سیستم مالی را تهدید به فروپاشی می کند. اما دلیل اصلی بحران فعلی، بیش تر جنبه سیاسی دارد.

وزارت دادگستری امریکا پس از تحقیق و تفحص طولانی، نهایتاً ماه پیش جریمه ای ۱۴ میلیارد دلاری (معادل تقریباً ۱۲,۵ میلیارد یورو) بابت عملیات شیدانه دویچه بانک در ارتباط با بازار وام های رهنی درجه دوی امریکا در دوره ای که به بحران ۲۰۰۸ ختم شد در نظر گرفت.

این که تصمیم امریکا به جای بحث در پشت درهای بسته برای دست یافتن به یک توافق خصوصی، سر از «نشریه وال استریت» درآورد و افشا شد، خود به تنهایی نشان می دهد که این حرکت حساب شده برای ضربه زدن به تنها بانک بین المللی بزرگ آلمان است.

به علاوه تصمیم وزارت دادگستری امریکا درباره دویچه بانک درست بعد از اقدام اتحادیه اروپا علیه «اپل» با ارائه صورت حساب ۱۳ میلیارد یورو مالیات معوقه این شرکت بود. به همین خاطرست که تصمیم اخیر امریکا از منظر محافل اقتصادی اروپا نوعی واکنش یا انتقام محسوب می شود. تنش ها بر سر جریمه اپل و الزامات آن برای سرمایه گذاری و سودآوری امریکا در اروپا، پیش از این با کارشکنی آلمان و فرانسه در «پیمان مشارکت تجاری و سرمایه گذاری ترانس آتلانیک» (تی.تی.آی.پی) به عنوان پروژه ای اساساً امریکایی ترکیب شده بود.

سقوط آزاد سهام دویچه بانک موقتاً به یمن اخباری درباره کاهش جریمه به ۵,۴ میلیارد دلار متوقف شد. اما در جنگ مالی و اقتصادی فعلی، این تنها یک آتش بس گذرا و مقطعی به شمار می رود.

این تنش ها پدیده ای موقتی نیستند، چون ریشه در دو تحول عینی و درهم تنیده کنونی دارند: اول؛ رکود اقتصاد جهانی که خود را به شکل سطوح پایین رشد اقتصادی، کاهش تجارت، سرمایه گذاری پایین و تنزل بهره وری نشان داده است؛ و دوم، شکل گیری یک حباب مالی عظیم که در صعود ارزش بورس و بازار اوراق قرضه بازتاب یافته است.

این تناقض بین رونق بازارهای مالی از یک سو و رکود غیرقابل مهار اقتصاد واقعی از سوی دیگر، بیش از پیش به حالت انفجاری نزدیک می شود. بورژوازی متوهمانه تصور می کرد می توان با سوداگری و انواع ترفندهای مالی و به خصوص بسته های انگیزشی بانک مرکزی (سیاست تسهیل کمی یا همان تزریق حجم بالای اعتبارات کم بهره و «پول ارزان» به بازارهای مالی) تا ابد و بی هیچ مشکلی از پول، پول خلق کند؛ اما این فرایند در تحلیل نهایی به بهای ثروت تولیدی در بخش واقعی اقتصادی بود. بورژوازی که بیش از پیش برای رفع عطش خود برای سود به طفیلی گری مالی روی آورده است، به انگلی می ماند که از بدن میزبان تغذیه می کند. اما اکنون بدن میزبان، بخش واقعی اقتصاد، چنان بی رمق شده که رو به مرگ است و خود انگل را هم تهدید می کند.

تا چندین دهه اندازه دارایی های مالی تقریباً معادل با تولید ناخالص داخلی جهانی بود. اما عروج مالی سازی از دهه ۱۹۸۰ به وضعیتی رسید که تا زمان آغاز بحران ۲۰۰۸، این دارایی ها به بیش از ۳۶۰ درصد تولید ناخالص جهانی رسیده بودند. این نسبت از آن زمان به بعد هم به خاطر سیاست های پولی انبساطی، یعنی پمپاژ تریلیون ها دلار به نظام مالی و نرخ های بهره بسیار پایین و حتی منفی از طرف بانک های مرکزی اصلی جهان، افزایش پیدا کرده است.

یکی از تحلیلگران مسائل مالی درباره بحران دویچه بانک به «فایننشال تایمز» گفته بود: «سرمایه گذاران نگران اند که دیر یا زود باید بهای سنگینی بابت انحرافات فعلی بازار بپردازند». در صورتی این که «انحرافات بازار» تنها نمود مستقیم و بی واسطه تناقضات و تضادهای عمیق در ذات و اساس نظام مالی جهانی است.

در شرایطی که وزن دارایی های مالی چنین بر پیکره ثروت واقعی سنگینی می کند، هر بخش سرمایه ناگزیر تلاش می کند رقبا را از صحنه به در و حذف کند.

این گرایش اکنون به طور اخص در دویچه بانک تجلی پیدا کرده است. دویچه بانک تا چندین دهه از نزدیک با بخش های کلیدی صنایع کلان آلمان همکاری داشت. اما با رشد سرمایه مالی جهانی، این الگوی کسب و کار بیش از قبل ناکارایی خود را نشان داد. اواخر دهه ۱۹۸۰ دویچه بانک به جستجوی این برآمد که خود را به یک بانک سرمایه گذاری جهانی تبدیل کند و به این ترتیب رقبای خود را، به خصوص بانک های امریکا،

به شدت هدف گرفت. شیادی ها و فعالیت های مجرمانه دویچه بانک در بازار وام های رهنی درجه دوی آمریکا که بازتابی از فعالیت رقبای امریکایی نظیر «گولدمن ساکس» بود، بخشی از این فرایند بودند.

در حالی که بانک های امریکایی به یمن بسته های نجات دولت امریکا تقویت شدند، موقعیت مالی دویچه بانک به طور ممتد تحلیل رفته است.

در حال حاضر مرکل دستکم در ظاهر امر اعلام کرده است که مداخله ای برای حل و فصل اختلاف میان دویچه بانک و وزارت دادگستری امریکا نخواهد کرد. چرا که تأمین یک بسته نجات از محل مالیات دهندگان اعتراضاتی جدی خواهد داشت و این ضربه دیگری است که او فعلاً به نظر می رسد تحمل آن را نداشته باشد. یکی از نظرسنجی های اخیر در آلمان نشان می دهد که دو سوم مردم مخالف هرگونه کمک مالی حکومت به بانک ها هستند.

دویچه بانک بدون یک بسته نجات وادار می شود که برای تداوم رقابت، از بازار سرمایه بیش تری بگیرد. اما نظام نرخ های بهره بسیار پایین و منفی که بانک های مرکزی جهان عملاً به یک سیاست دائمی تبدیل کرده اند، روی الگوی دویچه بانک تأثیر منفی گذاشته و پیش بینی سود آن را پایین تر آورده است. در شرایطی که در ترازنامه دویچه بانک سطوح بالایی دارایی های سمی وجود دارد و چشم انداز احیای جدی تجارت جهانی و رشد اقتصادی هر دم دورتر می شود، همتایان دویچه بانک نرخ های بالاتری را برای بازده اعتبارات طلب می کنند. در نتیجه همان طور که «وال استریت ژورنال» نوشت «بزرگ ترین مشکل دویچه بانک صرفاً این نیست که سرمایه نیاز دارد، بلکه برای هرگونه افزایش سرمایه به دشواری برخورد خواهد کرد»، در نتیجه باید تقلاً کند «سرمایه گذاران را متقاعد سازد که بازدهی آن ها در سال های پیش رو به حدی است که بتواند هزینه سرمایه را تأمین کند».

به موازات عمیق تر شدن مشکلات مالی دویچه بانک، دومین بانک بزرگ آلمان نیز برای حفظ خود دست و پا می زند. کومرتس بانک اخیراً خبر از برنامه تعدیل ساختاری سنگین خود داد و گفت که قصد دارد از هر پنج شغل یکی را حذف کند، یعنی روی هم رفته ۹ هزار و ۶۰۰ شغل.

مشکلات کومرتس بانک به مراتب عمیق تر هستند. سهام این بانک اوایل ماه اوت به پایین ترین سطح به ثبت رسیده سقوط کرد. سود عملیاتی بانک ظرف شش ماه امسال ۴۰ درصد کاهش یافته است.

کومرتس بانک از بحران اقتصادی ۲۰۰۸ به شدت لطمه دید. تأثیر بحران مالی روی کومرتس بانک تا حدی بود که می بایست با ۱۸,۲ میلیارد یورو از محل پول مالیات دهندگان نجات داده می شد. از آن زمان به بعد دولت فدرال بزرگ ترین سهام دار کومرتس بانک، با تقریباً ۱۵ درصد سهام آن بوده است.

از قضا سال پیش مقام‌های امریکایی این بانک را نیز به خاطر نقض قوانین پول‌شویی و تحریم‌های امریکا علیه کشورهای نظیر ایران (از جمله معامله با شرکت کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران طی سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷ میلادی) به پرداخت یک میلیارد و ۴۵۰ میلیون دلار جریمه محکوم کردند.

بحران دویچه بانک نشان دهنده تعمیق بحران نظام مالی اروپا است. بحرانی که هم اکنون در ایتالیا به نمایش گذاشته شده است. بدهی دولتی ایتالیا با وجود خصوصی سازی های سه حکومت پیاپی (ماریو موتی، انریکو لتا و ماتئو رنزی) از ۱,۸ تریلیون یورو در سال ۲۰۱۱ به امروز ۲,۲ تریلیون یورو یا ۱۳۳ درصد تولید ناخالص داخلی رسیده است. از سال ۲۰۰۸ به این سو تولید ناخالص داخلی ۸ درصد کاهش یافته است. مجموع وام های سمی بانک ها دو برابر شده و در حال حاضر به ۳۶۰ میلیارد یورو یا یک پنجم کلیه وام ها رسیده است. و البته وام هایی به ارزش ۲۰۰ میلیون یورو دیگر وام های سوخته و غیرقابل وصول در نظر گرفته می شوند. اقتصاد آلمان تا به امروز به عنوان موتور محرک منطقه یورو توصیف شده، اما اکنون با بروز بحران دویچه بانک روشن است که وضعیت اقتصادی این کشور نیز تا چه حد بی ثبات و متزلزل است.

اصولاً در چنین شرایطی میلیتاریسم، ابزار همیشگی امپریالیسم برای جبران انحطاط اقتصادی خود است.

حکومت فدرال آلمان دو سال پیش «پایان منع نظامی» را اعلام کرد. از آن زمان تاکنون میلیتاریسم به طور سیستماتیک در این کشور تقویت شده است. ارتش آلمان، «بوندس ور»، در خط مقدم اعزام ناتو به اروپای شرقی (در برابر روسیه)، جنگ های خاورمیانه و حتی افریقا است. حکومت آلمان طرح هایی را برای افزایش هزینه های نظامی طی سال های آتی به ۱۳۰ میلیارد یورو اعلام کرده است. در گزارش بهاری «بوندس ور»، ۲۰ پروژه تسلیحاتی به ارزش ۶۰ میلیارد یورو فهرست شده اند. یک «نیروی ضربتی سایبری» جدید و فوق العاده مدرن، متشکل از ۱۳ هزار و ۵۰۰ سرباز، دایر و به آخرین فن آوری تجهیز خواهد شد.

اما سیاست خارجه، در تحلیل نهایی همان تداوم و بسط سیاست داخلی است. گسترش بیش تر میلیتاریسم و مداخلات خارجی در پروسه بازتقسیم جهان، خاصه خاورمیانه در شرایط کنونی، ناگزیر باید شانه به شانه استفاده



از ابزارهای پلیسی و سرکوب در داخل برای مقابله با ترکش های این مداخلات و همین طور نارضایتی ها و اعتراضاتی داخلی باشد.

وزیر داخله آلمان، توماس دو مزی‌یر اوایل سپتامبر اعلام کرد که پلیس و بوندس ور (نیروهای مسلح) قرار است فوریه ۲۰۱۷ برای نخستین بار یک عملیات نظامی مشترک داخلی داشته باشند. این اقدام نه فقط نقض آشکار قانون اساسی آلمان است، بلکه یک نقطه عطف سیاسی محسوب می شود، چرا که انجام رزمایش نظامی داخلی سابقاً در آلمان پس‌اجنگ نوعی تابوی سیاسی به شمار می رفت. این رزمایش نظامی مقدمتاً در چهار ایالت خواهد بود: بایرن (تحت حکومت س.اس.او، حزب خواهر س.د.او)؛ نوردراین وستفالن و برمن (تحت حکومت اس.پ.د و سبزها) و همین طور بادن-وورتمبرگ که از سوی ائتلاف سبزها و س.د.او اداره می شود. همه شرکای این طرح، به ماده ۳۵ قانون اساسی استناد کرده اند که به موجب آن «در موارد وقوع بلایای طبیعی یا رویدادهایی که به طور اخص خطرناک باشند» ایالت ها می توانند از بوندس ور تقاضای حمایت کنند. بر همین مبنا بود که سال ۲۰۱۳ از سربازان آلمان برای حفظ سدبندها در جریان سیل و طغیان ویرانگر آب رودخانه «البر» استفاده شد. با این وجود، رزمایش های برنامه ریزی شده، نه برای مدیریت شرایط وقوع بلایای طبیعی، بلکه برای «مقابله با تروریسم» خواهد بود. مزی‌یر اشاره کرد که «شاید ما با موارد تروریستی پیچیده، چند روزه و دشوار رو به رو شویم». با در نظر داشتن تجربه سه سال پیش حادثه بوستون در امریکا یا وضعیت فوق العاده اخیر در فرانسه، از پیش می توان دانست که معنی این عملیات «ضد تروریستی» چیست: اعزام و کاربرد داخلی بوندس ور علیه خود مردم آلمان و تحدید حقوق دمکراتیک به بهانه مبارزه با خطر تروریسم.

سند ۱۴۴ صفحه ای موسوم به «کتاب سفید ۲۰۱۶ پیرامون سیاست امنیتی آلمان و آتی بوندس ور» که ماه ژوئیه امسال به تصویب احزاب حاکم س.د.او، س.اس.او و اس.پ.د رسید، عملاً می پذیرفت که افزایش هزینه های نظامی برای اعزام خارجی بوندس ور را به استفاده از نیروهای مسلح در داخل پیوند دهد.

در بخش «اعزام و نقش بوندس ور در آلمان» آمده است: «به منظور یاری رساندن به پلیس در مدیریت کارای وضعیت های فوق العاده، نیروهای مسلح می توانند در شرایط ویژه وظایف قدرت عالی را انجام دهند و از قدرت مداخله ای و اجرایی برخوردار باشند».

به همین دلیل است که حکومت آلمان تلاش می کند از هر فرصتی برای تأمین بهانه حملات بیشتر خود استفاده کند که نمونه اخیر آن استفاده خبری از حادثه مونیخ (ژوئیه ۲۰۱۶) بود که طی آن یک آلمانی-ایرانی در جریان تیراندازی تعدادی کشته برجای گذاشت و بلافاصله این حادثه به خطر نفوذ افراطیون اسلامگرا و تروریسم ارتباط داده شد.

وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آلمان نیز از همان الگویی تبعیت می کند که در کل اروپا شاهدیم، هرچند شاید با آهنگی متفاوت: چرخش بیش تر حکومت ها به راست، تشدید مداخلات در خارج و سرکوبی حقوق دمکراتیک شهروندان و پناهجویان در داخل. در آلمان شکل گیری جنبش فاشیستی «پگیدا»، عروج حزب راستگرای افراطی «آلترناتیو برای آلمان» و زمزمه های تحرکات نظامی خارجی و کاربرد ابزارهای پلیسی در داخل، همگی نشان دهنده چرخش سریع سیاست بورژوازی آلمان به راست است.

اما همه این ها به موازات رشد یک طبقه کارگر وسیع و نیرومند در سطح اروپا است و موج مد مبارزه طبقاتی: اعتصابات کارگری یونان علیه حکومت سیریزا، اعتراضات وسیع فرانسه علیه تغییر قانون کار مریم الخمری با وجود وضعیت فوق العاده و فضای امنیتی، اعتصاب فراگیر پزشکان جزء در انگلستان، تظاهرات وسیع اخیر در آلمان علیه تی.تی.آی.پی و ...

اما مسأله کماکان حفظ استقلال طبقاتی جنبش کارگری و سمت و سو دادن به آن با یک چشم انداز انقلابی سوسیالیستی و انترناسیونالیستی است. و البته که رفرمیسم چپ در این مسیر یک مانع جدی به شمار می رود. هرگونه راهکاری که از بن بست کنونی سرمایه داری، نتیجه فراروی از آن را نگیرد، خود به خود به یکی از این موانع به سود حفظ وضع موجود و به ضرر انقلاب مبدل می شود. در کارنامه این احزاب، از سیریزا در یونان تا «دی لینکه» در آلمان، چیزی جز خیانت به استقلال و منافع طبقه کارگر نمی توان یافت. رادیکالیسمی که در شریان های اعتراضات جوانان، دانشجویان و کارگران اروپا جریان گرفته است و خود را به صورت ریزش توهمات و گسست از احزاب «چپ» رفرمیست نشان می دهد، مجرای صحیح خود را می طلبد: پی ریزی حزب انقلابی و انترناسیونال کارگری، حول برنامه سوسیالیستی با هدف حرکت به سوی فدراسیون سوسیالیستی اروپا به عنوان تنها بدیل بن بست کنونی.

۱۳ مهر ۱۳۹۵



## درس های اعتصاب عمومی هند:

ورشکستگی تاریخی استالینیسم-مائوئیسم و ضرورت استراتژی سوسیالیستی

روز جمعه، ۲ سپتامبر ۲۰۱۶، بنا به تخمین ها نزدیک به ۱۸۰ میلیون کارگر در سراسر هند به اعتصاب عمومی یک روزه ای پیوستند تا صدای اعتراض خود را علیه سیاست های ریاضتی و «اصلاحات» نخست وزیر کشور، «نارندرا مودی» و حکومت «حزب بهاراتیا جاناتا» (حزب مردم هند) بلند کنند.

با وجود این که اخبار این اعتصاب پرهیبت و خیره کننده به سرعت سر از تقریباً تمام رسانه های چپ جهان درآورد، اما بیشترین تمرکز عموماً تنها بر ابعاد کمی این اعتصاب بود، بی آن که کمترین اشاره ای به درس های سیاسی آن شده باشد. این اعتصاب اخیر، بلافاصله پرسش های مهمی را درباره ماهیت سیاسی این اعتصاب، رهبران آن و استراتژی سیاسی طبقه کارگر هند مطرح می کند.

اعتصاب عمومی روز جمعه، نشانه روشنی از افزایش خشم اجتماعی فروخورده کارگران، جوانان و زحمتکشان روستایی هند است. اما در عوض «کمیته مشترک اتحادیه های کارگری» (JTUC) به عنوان فراخوان دهنده اعتراض، متشکل از عناصری است که به طور سیستماتیک مسیر مبارزه طبقاتی را سد کرده اند و مستقیماً وابسته به آن دست احزاب سیاسی هستند که نقشی کلیدی در تقلای بورژوازی هند برای تبدیل این کشور به بهشت نیروی کار ارزان جهان سرمایه داری داشته اند. این گفته نه فقط در مورد «حزب کنگره»- که «کنگره

اتحادیه های کارگری ملی هند» (INTUC) شاخه وابسته به آن است- بلکه همین طور اتحادیه های به ظاهر «چپ» در سطح رهبری «کمیته اتحادیه های کارگری» مصداق دارد؛ یعنی: کنگره اتحادیه های کارگری هند (CITU) و کنگره سراسری اتحادیه های کارگری هند (AITUC) که هر یک به ترتیب زیرشاخه سازمان های استالینستی و مائوئیستی «حزب کمونیست هند- مارکسیست» (CPM) و «حزب کمونیست هند» (CPI) هستند.

برای استالینست ها و بروکرات های حرفه ای اتحادیه ها، اعتصاب ۲ سپتامبر چیزی جز یک مانور و ابزاری برای مهار و جلوگیری از انفجار اعتراضات رو به رشد اجتماعی و مسدود کردن مسیر شکل گیری و تکامل جنبش سیاسی مستقل طبقه کارگر علیه حکومت «حزب مردم هند» و فراتر از آن کلّ مناسبت اجتماعی سرمایه داری نیست.

اصولاً این سرمایه کلان هند بود که ماه مه ۲۰۱۴، مودی و حزب متبوع اش را به عنوان یک حزب شوونیست هندو برای شتاب بخشیدن به «اصلاحات» مشوق سرمایه گذاران و کارفرمایان- یعنی یورش همه جانبه به طبقه کارگر- و پیش بردن جاه طلبی های خود در عرصه جهانی روی کار آورد.

حکومت مودی با کاستن از سوبسیدها و هزینه های اجتماعی، از جمله بودجه بهداشت و درمان و «قانون تضمین اشتغال روستایی ملی- ۲۰۰۵»، خصوصی سازی صنایع دولتی، حذف یا کاهش سقف سرمایه گذاری خارجی در بخش های متعدد، اعمال مالیات تنازلی بر اجناس و افزایش مالیات بر فروش برای انداختن بار مالیات بر گرده طبقه کارگر، و مسامحه با حکومت های ایالتی تحت امر «حزب مردم هند» برای دریدن همان باقی مانده های موانع و محدودیت های حذف مشاغل و استانداردهای کار، این وظیفه را به خوبی انجام داده است.

نه فقط این، که مودی هند را وارد تحركات امریکا علیه چین کرده است. روز دوشنبه وزیر دفاع هند، «منوهار پاریکار»، توافقنامه ای را امضا کرد که به هواپیماها و کشتی های جنگی امریکا اجازه دسترسی روزانه به پایگاه های نظامی هند را می دهد.

این که «کمیته مشترک اتحادیه های کارگری» ادعا می کند می توان با فشار از پایین، «حزب مردم هند» و نخبگان حاکم را وادار به پیگیری سیاست هایی «خلقی» کرد، چیزی بیش از یک دروغ نیست.

هفت دهه تاریخ استقلال هند تماماً بر خلاف این ادعا نشان می دهد که تحقق ابتدایی ترین مطالبات دمکراتیک و اجتماعی کارگران هم تحت حاکمیت بورژوازی محال است. بورژوازی هند تا سال ۱۹۹۱ استراتژی توسعه سرمایه داری ملی و دولتی را پیش گرفته بود و تلاش می کرد آن را نوعی سوسیالیسم جا بزند. اما در عوض می بینیم که طی یک ربع قرن گذشته هند را به منبع نیروی کار ارزان و تدارکاتچی سرمایه داری جهانی و همزمان شریک نزدیک تر امپریالیسم تبدیل کرده است.

در حالی که ثروت بورژوازی هند به طور تصاعدی رشد کرده، «عروج» هند در صحنه سیاست و اقتصاد تنها به محرومیت اجتماعی و فلاکت بی حد و حصر اکثریت کارگران و زحمتکشان انجامیده است. پس از ۲۵ سال «اصلاح»، ده ها میلیون تن با بیکاری و اشتغال ناقص و قراردادهای بی ثبات دست و پنجه نرم می کنند و گرسنگی در کمین مناطق روستایی هند نشسته است. علاوه بر این ها هند با تلاش برای عرض اندام به عنوان هژمونی منطقه ای در آسیای جنوبی یا تبدیل به خط مقدم امریکا برای رویارویی با چین، در خطر درغلتیدن به ورطه تنازعات نظامی نیز هست.

احزاب استالینیست هند که نام «کمونیست» را هم یدک می کشند، دهه ها جزئی جدایی ناپذیر از دستگاه سیاسی بورژوازی بوده اند و این نه یک اشتباه تاکتیکی یا سهوی، که اصولاً هسته اصلی تمام تئوری های آنان است. تئوری هایی که همیشه بر اساس «تضاد» این یا آن گرایش از بورژوازی، آنان را در صف یکی از جناح های دولت سرمایه داری قرار می دهد. از سال ۱۹۹۱ به این، CPM و CPI، پیاپی از حکومت هایی پشتیبانی کرده اند که خود مسئول اجرای اصلاحات نئولیبرالی طبقه حاکم بوده اند. آن جایی که استالینیست ها قدم به حکومت های ایالتی گذاشته اند- به خصوص «بنگال غربی» و «کرالا»- پیگیر سیاست هایی شده اند که خود سیاست های «حامی سرمایه گذار» می خوانند (مثلاً ممنوعیت اعتصاب در بخش آی.تی و صنایع وابسته به آی.تی) و در سرکوب خونین اعتراضات دهقانی به سلب مالکیت زمین به نفع پروژه های بزرگ تجاری نقش داشته اند.

وقتی «پینارایی ویجایان»، وزیر ارشد جدید کرالا و عضو دفتر سیاسی CMP وعده «پارادایم جدیدی» را می دهد که در آن «با آغوش باز از سرمایه گذار استقبال می شود»، در واقع دارد این پیام روشن را می دهد که استالینیست ها آماده اند مستقیم تر و روشن تر از قبل نقش پادوی سرمایه داران کلان را ایفا کنند.

استالینیس‌ها ائتلاف‌های انتخاباتی مکرر خود با احزاب راست‌گرای منطقه‌ای و حتی حمایت‌شان از حکومت «ائتلاف متحد ترقی‌خواه» (UPA) به رهبری حزب کنگره را با اسم رمز «جلوگیری از راست»- به خصوص جلوگیری از «حزب مردم‌هند»- توجیه کرده‌اند! در حالی که استالینیس‌ها با انقیاد سیستماتیک طبقه کارگر به احزاب بورژوازی برعکس نقش پررنگی در تقویت راست‌گرایان هندو داشته و راه را برای بهره‌برداری آنان از خشم مردم بابت بحران اجتماعی حاد برخاسته از «توسعه» سرمایه‌داری باز کرده‌اند. در انتخابات سال ۲۰۱۴، «حزب مردم‌هند» به عنوان نخستین حزبی که توانست از ۱۹۸۴ به این سو اکثریت «لوک‌سابه‌ها» (مجلس سفای پارلمان هند) را تصاحب کند، به قدرت رسید.

اکنون در مواجهه با خشم مردمی از شکست آشکار وعده‌های دروغین انتخاباتی در باب اشتغال و «توسعه» است که مودی و شرکایش در «حزب مردم‌هند» مشغول دامن‌زدن به شووینیس‌م هندو با هدف ایجاد تفرقه در صفوف طبقه کارگر و بسیج عقب‌مانده‌ترین و ارتجاعی‌ترین عناصر جامعه هستند. و این‌شانه به‌شانه‌توسل به اشکال استبدادی‌تر حکمرانی پیش می‌رود. مخالفین سیاسی اگر متهم به اغتشاش نشوند، دست‌کم همیشه برچسب «ضد ملی» می‌خورند.

این تحولات همگی نشان‌دهنده تلاشی دمکراسی‌بورژوازی- یعنی توسل بورژوازی به مشت‌آهین برای بیرون‌کشیدن خود از عمیق‌ترین بحران در قیاس با «بحران بزرگ» دهه ۱۹۳۰ به بهای طبقه کارگر- و در نتیجه ضرورت مداخله طبقه کارگر به مثابه یک نیروی مستقل در مسیر مبارزه برای حل سوسیالیستی این بحران است.

در عوض استالینیس‌ها با تلاش مضاعف برای انقیاد طبقه کارگر به بورژوازی هند، دولت و احزابش، واکنش نشان داده‌اند. همین نیروها به اسم دفاع از «سکولاریسم» و «دمکراسی» بار دیگری در تلاش‌اند که عنان طبقه کارگر را به دست «حزب کنگره» بدهند. حزبی که تاریخی طولانی از سازش با راست‌گرایان هندو دارد. در انتخابات مجمع ایالتی بنگال غربی (آوریل-مه)، CMP برای نخستین بار وارد ائتلاف انتخاباتی با «حزب کنگره» شد، یعنی ارگان سنتی بورژوازی و حزبی که ظرف ۲۵ سال گذشته بخش اعظم کار شاق تعدیل ساختاری نئولیبرالی و تصویب پیمان «مشارکت استراتژیک جهانی» میان هند و امریکا را انجام داده. استالینیس‌ها همچنان مبلغ ایجاد یک «جبهه سوم» متشکل از احزاب منطقه‌ای نظیر JD (U)، BJD

و DMK هستند. احزابی که نه فقط از اصلاحات نئولیبرالی و میزبانی جنگنده های امریکایی در هند حمایت کرده اند، بلکه به کرات با «حزب مردم هند» هم متحد شده اند.

این قبیل زیگزاگ های سیاسی و ائتلاف یا مرزبندی بر مبنای «تضاد» های عام و خاص با این یا آن جریان، تمام هست و نیست استالینیست ها و مائوئیست ها است.

در حالی که بخش وسیعی از طبقه کارگر بی تردید اعتصاب یک روزه اخیر را ابزاری برای دفاع از منافع طبقاتی خود می بیند، اما برای استالینیست ها این صرفاً یک تئاتر سیاسی است. کل هدف استالینیست ها این است که با گرفتن ژست «چپ»، نقش خائنه خود را پنهان و کنترل سیاسی خود (و البته بورژوازی) را بر طبقه کارگر تحکیم کنند. CPM و CPI از سال ۱۹۹۱ به این سو، تقریباً هر سال (از جمله های سال ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸، یعنی زمانی که در ائتلاف دوفاکتو با حزب کنگره و ارتباط روزمره با سونیا گاندی، رئیس حزب کنگره و نخست وزیر مانموهان سینگ بودند)، اعتصابات یک روزه ای را به راه انداخته اند.

طی سال های اخیر به اسم «وحدت طبقه کارگر»، حمایت از INTUC (وابسته به حزب کنگره) و «حزب مترقی کارگران» در تامیل نادو (شاخه اتحادیه ای حزب بورژوازی DMK) را به فهرست خود اضافه کرده اند. استالینیست ها در مانوری دیگر خواهان حمایت از «اتحادیه کارگران هند» (BMS) شده اند.

به همین دلیل است که کارگران هند، برای دفاع از منافع طبقاتی خود نیازمند استقلال سیاسی فوری با اتخاذ یک استراتژی سوسیالیستی-انترناسیونالیستی علیه بورژوازی و برای تسخیر قدرت سیاسی هستند.

هند در یک ربع قرن گذشته شاهد رشد عظیم کمیت و قدرت اجتماعی طبقه کارگر بوده است و همین طبقه است که برای صف آرای زحمتکشان روستایی و تمام اقشار تحت ستم باید برای انقلاب سوسیالیستی، تشکیل دولت کارگری، اعمال کنترل عمومی بر ابزار تولید اجتماعی و سازماندهی تولید اجتماعی برای رفع نیازهای اجتماعی و نه سود خصوصی اقلیتی انگلی سازمان یابد. تنها یک دولت کارگری برآمده از انقلاب است که می تواند پس مانده های مناسبات ارباب-رعیتی و کاست را ریشه کن و وظایف تاریخی به تعویق افتاده بورژوازی هند را تکمیل کند.

اعتصاب دوم سپتامبر جزئی از صعود دوباره مبارزه طبقاتی در مقیاس بین‌المللی است. از اعتصابات بهار گذشته در فرانسه و بلژیک تا اعتصابات کارگران امریکایی، می‌بینیم که کارگران سراسر جهان علیه اتحادیه‌های ابزار دست سرمایه‌داری مشغول مقاومت هستند.

سرمایه‌داری ورشکستگی خود را تمام و کمال به نمایش گذاشته است. مشکل استراتژیک پیش روی کارگران هند، درست مانند طبقه کارگر سایر کشورها، اتحادیه‌ها و احزاب به ظاهر «چپ» هستند که همگی در تقابل با هرگونه چالش نسبت به نظام سود سرمایه‌داری قرار دارند و در عمل اثبات کرده‌اند که ابزار دست سرمایه‌داری هستند.

اخیرترین و زننده‌ترین مصداق این گفته را در یونان شاهد بودیم. سیریزا، که از قضا قدرت‌گیری‌اش با کف زدن‌های CPM و CPI همراه بود، به سرعت وعده‌های ضد ریاضتی خود را کنار گذاشت و بنا به فرمان تروئیکا برنامه‌هایی را در دستور کار قرار داد که به مراتب فراتر از برنامه‌های همتایان راست‌گرای سابق آن‌ها می‌رفت.

تجارب جدید و تاریخی همگی نشان می‌دهند که احزاب رفرمیست چپ و استالینیست، مکانیسم‌های سیاسی خلع سلاح طبقه کارگر هستند. این احزاب نه قابل اصلاح‌اند و نه با فشار از پایین به چپ چرخش داده می‌شوند. برای تقابل با بورژوازی، طبقه کارگر بی‌چون و چرا نیازمند ارگان‌های جدید مبارزاتی خود است، از کمیته‌های اعتصاب و هسته‌های انقلابی در مراکز کار تا نهایتاً، و مهم‌تر از همه، حزب پیش‌تاز انقلابی با استراتژی انقلاب سوسیالیستی. وحدت عینی طبقه کارگر باید نمود آگاهانه خود را در یکپارچگی مبارزات کارگران سراسر جهان بیابد. از این رو این حزب ناگزیر باید جزئی از یک انترناسیونال انقلابی به مثابه یک حزب جهانی برای انقلاب سوسیالیستی باشد. درس‌های انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و متعاقباً مبارزات لئون تروتسکی علیه انحطاط استالینیستی و در دفاع از برنامه انقلاب سوسیالیستی جهانی، آن میراث گرانبهایی است که باید در هند و هر جای دیگر جهان به کار بست.

اعتصاب ۱۸۰ میلیون کارگر هندی، نمایشی از پتانسیل عظیمی بود که هنوز به اراده طبقاتی واحد تبدیل نشده است. این تنها یک حزب انقلابی، با استراتژی سوسیالیستی است که می‌تواند این اراده بالقوه را بالفعل کند.

۱۸ شهریور ۱۳۹۵



## مسائل سیاسی و رشکستگی ذوب آهن اصفهان در سایه بحران جهانی

این که بحران رکود اقتصادی ایران، مدت هاست دامن گیر صنایع بزرگ تولیدی شده و به گفته یکی از نمایندگان مجلس بر پایه آمارها ۶۰ درصد واحدهای تولیدی را به حالت تعطیل یا نیمه تعطیل درآورده است، یک واقعیت روشن و روزمره است.

اما اعلام ورشکستگی ذوب آهن اصفهان به عنوان غول فولاد کشور که نزدیک به ۶۰ سال در جنوب اصفهان به ساخت انواع محصولات فولادی مشغول بوده است، نقطه اوج فرایندی به شمار می رود که هرچند در سال های گذشته آغاز نشده، اما این اواخر شتاب گرفته است.

شرکت سهامی ذوب آهن اصفهان که در ابتدای جاده ورودی آن عبارت «خط مقدم جبهه صنعت» به چشم می خورد، اکنون رسماً به نماد ورشکستگی صنعت تبدیل شده است.

زیان انباشته ذوب آهن اصفهان، با افزایش ۳۰۰ میلیارد تومانی ضرر طی سه ماه نخست امسال، به تقریباً ۱۵۱۳ میلیارد تومان یعنی دو برابر سرمایه ثبت شده رسیده است. این در حالی است که بدهی این شرکت هم ۶۵۸ میلیارد تومان اعلام شده که هیچ گونه چشم انداز مشخصی برای پرداخت آن وجود ندارد.

برای حدود ۱۵ هزار نیروی کار مستقیم و غیرمستقیم شاغل در این شرکت، اعلام ورشکستگی علامت فاجعه بار تعدیل های بعدی نیرو و تاراج کارخانه است.

پیش تر در خردادماه امسال، علی ربیعی، وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی، با گفتن این که «ساخت یک مجتمع پتروشیمی ۱،۵ تا ۳ میلیارد دلار سرمایه گذاری نیاز دارد، ولی اشتغال مستقیم آن کمتر از ۲ هزار نفر است. همین رویه در خصوص صنایع فولاد و سایر موارد مهم در کشور نیز وجود دارد» عملاً چراغ سبز را برای تعطیلی صنایعی نظیر فولاد داده بود.

در لابه لای اخبار و گزارش های متعدد درباره شوک ورشکستگی ذوب آهن اصفهان، عموماً به سوء مدیریت (از زمان مدیر عاملی احمد صادقی)، کاهش جهانی قیمت فولاد و دامپینگ فولاد چین در بازارها و همین طور تجهیزات قدیمی و فرسوده و فناوری ۸۰ سال پیش اشاره می شود که به خصوص با استفاده از سوخت کک و فناوری کوره بلند دهه های ابتدای قرن بیستم، باعث بالاترین درجه ممکن آلایندهی این کارخانه شده است.

اما با وجود منابع سرشار نفتی در نزدیک به چهار دهه گذشته، افشای جزئی کوچک از فیش های حقوقی نجومی و سرسام آور مدیران و خبر دریافت کامل دارایی های بلوکه شده ایران از سال ۱۹۸۱ بنا به حکم دادگاه بین المللی لاهه (۴۰۰ میلیون دلار در ماه ژانویه و اخیراً ۱,۳ میلیارد دلار باقی مانده)، علت فرسودگی تجهیزات و پایین بودن سطح فناوری مسکوت باقی می ماند. این در حالی است که تعطیلی صنایع به خصوص در سال های اخیر (از جمله دومینوی تعطیلی صنایع نساجی)، به موازات رشد فعالیت های انگلی مثل معاملات املاک و بورس پیش رفته است. دی ماه سال گذشته (۹۴) مطبوعات اقتصادی ایران با ذوق زدگی خبر از پایان یکی از طولانی ترین و سنگین ترین رکودهای بورس تهران از ۱۵ دی ماه ۹۲ دادند و این که با توافق برجام و هجوم نقدینگی سهام داران، بازار سهام از زمستان آن سال در مدت کم تر از ۳ ماه بازدهی بیش از ۲۷ درصد را تجربه کرد. و به همین ترتیب خردادماه امسال بر مبنای داده های سامانه رهگیری معاملات املاک اعلام شد که «بازار معاملات مسکن تهران در میانه بهار امسال مطابق پیش بینی ها، از فضای رکود سال گذشته فاصله گرفت و به رونق قابل انتظار نزدیک شد».

این رکود در بخش اقتصاد واقعی همراه با رشد فعالیت های انگلی در بخش مالیه، دو روی یک فرایند واحد، آن هم در مقیاس اقتصاد سرمایه داری جهانی هستند.

تمام شرکت های ریز و درشت صنعت فولاد، از ذوب آهن اصفهان تا شرکت فولاد «تاتا» در بریتانیا، از «یواس.استیل» به عنوان بزرگ ترین سازنده فولاد امریکا تا «انجمن تجاری فولاد آلمان»، بحران خود را به «اضافه تولید» جهانی و در رأس آن فولاد ارزان چین ارتباط داده اند. در حالی که دولت سرمایه داری چین هم روند تعطیلی معادن و اخراج کارگران بخش فولاد را شروع کرده است. اما «اضافه تولید» قطعاً به معنی تولیدی مازاد بر نیازهای اجتماعی نیست. اگر تولید فولاد جهانی صرف بهبود زیرساخت های متلاشی امریکا، یا ساخت راه آهن، مسکن و دیگر تسهیلات عمومی در هند و چین و بریتانیا و دیگر کشورها می شد، تقاضای کافی برای فولاد جهانی وجود داشت. در نتیجه وجه «اضافی» تولید، تنها در ارتباط با سود است که معنی پیدا می کند. منطق تولید سرمایه داری (تولید برای سود و نه رفع نیازهای اجتماعی)، در هر حال به «اضافه تولید» می انجامد و در نتیجه این دومی هرگز در چهارچوب مناسبات سرمایه داری قابل حل نیست. در شرایط بحران کنونی، تمامی دولت های سرمایه داری به سوی سیاست های «حمایت گرایی» (نظیر افزایش تعرفه، پرداخت سوبسید دولتی و غیره) و در یک کلام ناسیونالیسم اقتصادی چرخش کرده اند که تنها طبقه کارگر یک کشور

را در مقابل دیگری قرار می دهد که در حال حاضر طبقه کارگر چین به هدف مشترک این کارزار حملات هماهنگ مبدل شده است.

از سوی دیگر چرخش بورژوازی به سمت فعالیت های غیرمولد و انگلی به دلیل سودآوری و بازدهی بالای آن - که برخی را در طیف چپ وامی دارد تا بورژوازی «مظلوم» صنعتی را در مقابل «رانت خواران» و «بخش های طفیلی» قرار دهند و ناگزیر از آن باز هم سازش طبقاتی را نتیجه بگیرند - خصلت غالب سرمایه داری جهانی در عصر کنونی است. داده های جدید اقتصاد امریکا و منطقه یورو این تصویر را به خوبی نشان می دهد. در مورد امریکا، رشد حلزونی ۱,۲ درصدی و به مراتب پایین تر از پیشی بینی ها در سه ماهه دوم، همراه بوده است با رشد شاخص بورس «متوسط صنعتی داو جونز» به بیش از ۱۸ هزار و ۴۰۰ واحد و رشد ۵ درصدی شاخص S&P 500 در تنها ماه ژوئیه. با وجود پمپاژ صدها میلیارد دلار به بازارهای مالی از سوی بانک مرکزی و در شرایطی که شرکت های بزرگ امریکا قریب به ۲ تریلیون دلار موجودی نقد تلبار کرده اند، اما از سرمایه گذاری آن سر باز می زنند، که سقوط تند ۱۰ درصدی سرمایه گذاری شرکت ها در سه ماهه دوم سال میلادی انعکاس کمی آن است. همه این ها نشان می دهد که از بحران ۲۰۰۸ به این سو، آن چه بهبود یافته و به نقاط اوج جدیدی سر کشیده است، طفیلی گری است که بیش از پیش بر اقتصاد سرمایه داری جهانی، به ویژه امریکا، سلطه یافته و ماحصل آن چیزی نبوده است جز رشد نابرابری اجتماعی و تنزل استانداردهای زندگی طبقه کارگر.

سرمایه داری ایران هم از این قاعده مستثنی نیست. تعطیلی کارخانه پرسابقه «ارج»، در شرایطی صورت گرفت که مالکان کارخانه (بانک ملی و سازمان تأمین اجتماعی) می دانستند با توجه به موقعیت مساعد زمین شرکت (شمال تهرانسر و جاده مخصوص کرج)، تعطیلی کارخانه و متعاقباً تغییر کاربری زمین آن می تواند به تنهایی ۳۰۰ تا ۵۰۰ میلیارد تومان درآمد داشته باشد. پس چرا می بایست از چنین رقم وسوسه انگیزی به نفع تداوم مشقت بار تولید گذشت می کرد؟!

موج تعطیلی صنایع و به دنبال آن تعدیل نیرو با ماه ها حقوق معوقه، ماهانه ده ها اعتصاب و اعتراض جدی کارگری را در سراسر کشور به دنبال داشته است. مورد اخیر اعتصاب ۱۷ روزه «ایران ترانسفو» در زنجان و ری، در اعتراض به واگذاری بیش از ۳۰ درصد سهام به یک «بورس باز قهار» به نام مؤمنی، در واقع واکنشی به موقع به طرح هایی بود که در نهایت به تعطیلی و تاراج کارخانه ارج ختم می شد.

اعتصاب قدرتمند ایران ترانسفو علیه واگذاری سهام شرکت به مؤمنی، کوچک سازی و فروش قطعات کارخانه، تعدیل نیرو و کاهش زمان قراردادها و برای واگذاری سهام به خود کارگران و بازنشستگان مجموعه و بازگشت به کار همکاران اخراجی، علامتی است از افزایش سطح آگاهی و اعتماد به نفس جنبش کارگری در دوره آتی (این صعود مبارزه طبقاتی را در سطح جهانی نیز می توان با رشد اعتصابات کارگری چین، اعتصابات عمومی یونان علیه سیاست های ریاضتی سیریزا، اعتراضات به تغییر قانون کار در فرانسه، اعتصاب کارگران نفت و خودروسازی و مخابرات امریکا و دیگر نقاط جهان مشاهده کرد).

این تعطیلی های پی در پی صنایع و واحدهای تولیدی، در کنار ۸ میلیون فارغ التحصیل بیکار، به تنهایی پتانسیل اعتراضی بالایی را به وجود آورده است. اگر فروپاشی اجتماعی با کاهش سن اعتیاد و تن فروشی و رشد خودکشی، بحران های زیست محیطی (بالأخص بحران آب)، افزایش سرکوب سیاسی و اعدام ها و ... را هم اضافه کنیم، با پتانسیل اعتراضی عظیمی رو به رو هستیم که برای فوران به کوچک ترین روزنه نیاز دارد: اعتراضات سال ۸۸، شورش اردیبهشت سال گذشته در مهاباد، درگیری های اخیر بلداجی بر سر مسأله آب، اعتصاب اخیر ایران ترانسفو، اعتصاب کنونی کارخانه «چوکا» و الی آخر.

این بحران درونی با ورود رسمی جمهوری اسلامی ایران به صحنه رقابت ها و تنازعات منطقه ای (به طور اخص سوریه و عراق و یمن)، به مراتب حادث تر شده است. استقرار بمب افکن های دورپرواز توپولوف ۲۲ و جنگنده سوخوی ۲۴ روسیه در پایگاه شکاری سوم ایران در همدان با هدف بمباران مواضع داعش و جبهه فتح الشام (النصره سابق) در سوریه، و اعلام انهدام گروه تروریستی وابسته به داعش در منطقه طاق بستان کرمانشاه با مرگ ۴ نفر و بازداشت ۶ نفر و ضبط چند قبضه سلاح نظامی و جلیقه انفجاری و کمر بند انتحاری و نارنجک، دو خبری بودند که با فاصله ای کم بلافاصله بر روی سایت ها منتشر شدند و به یکسان وخامت اوضاع کنونی را نشان می دهند.

جمهوری اسلامی ایران - درست مشابه با همان الگوی ترکیه، فرانسه، بلژیک، امریکا و دیگر کشورهایی که در قریب به یک سال گذشته با حملات تروریستی رو به رو بوده اند - از بهانه مقابله با تروریسم استفاده خواهد کرد تا از یک سو بیش از قبل به سرکوب حقوق دمکراتیک در داخل شدت ببخشد و از سوی دیگر مداخلات خود را در خارج از مرزها و در منطقه بسط دهد. دستگاه ایدئولوژیک حاکمیت که تا دیروز تحریم را مسبب وضعیت اسفبار اقتصادی معرفی می کرد، این بار با انگشت اشاره خطر داعش را نشان می دهد (البته اگر بتواند

وجه تمایز خود را با آن نشان دهد!)، تا با ایجاد رعب و وحشت اعتراضات داخلی را با چکمه نظامی پس بزنند. اما نه تناقضات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی با این روش حل می شوند و نه جنبش اعتراضی با چنین ارعاب‌هایی فروکش می کند. سیاست خارجی سرمایه داری ایران، چیزی نیست و نمی تواند باشد جز تداوم و بسط سیاست داخلی آن. درست همان طور که سیاست اقتصادی آن نیز نمی تواند چیزی جدای از سرمایه داری جهانی باشد. اگر کارخانه‌ها به دلیل نبود «مزیت رقابتی» تعطیل می شوند، کنترل و مدیریت کارگران بر همان صنایع ورشکسته در دستور کار قرار می گیرد. اگر خطر خارجی دم مرزهاست، ما از جبهه سوم انقلابی و مسلح شدن کارگران دفاع می کنیم. رفع تمامی این مخاطرات ناگزیر گره خورده است به سرنگونی دولت سرمایه داری، اعمال کنترل و نظارت دمکراتیک بر ابزار تولید اجتماعی، برنامه ریزی منابع و ذخایر برای رفع نیازهای اجتماعی و در یک کلام آغاز حرکت به سوی سوسیالیسم.

سناریوی سیاه آتی در صورت تداوم این وضعیت، تنها زمانی تغییر می کند که پتانسیل اعتراضی کنونی در ظرف درست آن انباشته شود. وضعیت ملت‌هت‌هت کنونی، با فوریت هر چه تمام تنها یک وظیفه را پیش روی مارکسیست‌های انقلابی قرار می دهد و آن مسئله تدارک برای ایجاد حزب پیش‌تاز انقلابی است.

۲۷ تیرماه ۱۳۹۵

## اعتصاب کارگران «ایران ترانسفو» و درس های آن

### مقدمه

اعتصاب کارگران شرکت «ایران ترانسفو»، به عنوان بزرگ‌ترین تولیدکننده و صادرکننده ترانسفورماتور تحت لیسانس شرکت زیمنس آلمان در خاورمیانه، با بیش از ۵۰ سال سابقه فعالیت و ۴ هزار کارگر شاغل، به قدری اهمیت داشته است که در هفته نامه «موج بیداری» استان زنجان، تیتراژ «اولین تجمع اعتراضی بعد از نیم قرن تولید» را به خود اختصاص دهد.

شرکت ایران ترانسفو که در سال ۱۳۴۵ با همکاری شرکت برق منطقه‌ای تهران، شرکت زیمنس آلمان و بانک توسعه صنعت و معدن ایران تشکیل شد، دو سال بعد (۱۳۴۷) در شهر ری و در زمینی به مساحت ۵۸ هزار متر مربع با هدف تولید ترانسفورماتورهای توزیع، به بهره‌برداری رسید (کارخانه شهر ری از سال ۱۳۸۲ از شرکت ایران ترانسفو جدا شده و تحت عنوان شرکت «ایران ترانسفو ری» مشغول به فعالیت است). اولین کارخانه از مجموعه دوم گروه صنعتی «ایران ترانسفو»، در شهر زنجان در زمینی به مساحت ۱ میلیون متر مربع برای تولید ترانسفورماتورهای توزیع مشابه کارخانه شهرری در سال ۱۳۵۸ به بهره‌برداری رسید. و نهایتاً در سال ۱۳۶۲ دومین کارخانه در مجموعه زنجان با انتقال تکنولوژی از شرکت زیمنس آلمان برای تولید ترانسفورماتورهای قدرت به بهره‌برداری رسید.

اما محتوای سیاسی این اعتصاب، بسیار فراتر از چنین تیتراژی است و درست وقتی ابعاد واقعی این اعتراض رخ نشان داد، تلاش های حکومت برای اعتصاب شکنی و جلوگیری از تبدیل آن به الگویی برای سایر شرکت ها و کارخانه های مشابه به شکل های مختلف آغاز شد. واگذاری بیش از ۳۰ درصد از سهام شرکت به صورت اقساطی به فردی به نام «مهدی مؤمنی طاهری» در سال گذشته و تبعات آن، زمینه ساز آغاز اعتراضاتی شد که از ۴ مردادماه به این سو هم‌چنان جریان دارد.

### پیشینه اعتراضات «ایران ترانسفو»

اعتصاب کارگران مجموعه «ایران ترانسفو»، محصول فرایندی است که کم تر از یک دهه پیش با خصوصی سازی این شرکت آغاز شد. سال ۸۸ شرکت ایران ترانسفو نیز مشمول خصوصی سازی هایی می شود که

تحت عنوان اجرای سیاست های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی از سوی دولت ابلاغ شده و در دستور کار قرار گرفته بود. از این پس ایران ترانسفو به میدان رقابت «حقوقی» میان سازمان خصوصی سازی، چندین شرکت و بورس بازان بدل می شود. در این سال، ۳۵,۵ درصد سهام دولتی «ایران ترانسفو» - که در اختیار شرکت «ساتکاب» (وابسته به وزارت نیرو) بود - به دستور سازمان خصوصی سازی و از طریق بورس به صورت نقد و اقساط به شرکتی به نام «سینا فرآیند نیرو» واگذار می شود. در این واگذاری، مبلغ نقدی پرداخت شد و مابقی می بایست طی ۷ قسط از سال ۱۳۸۹ تا ۱۳۹۲ هر شش ماه یک بار پرداخت می شد. اما به علت عدم پرداخت اقساط و بدهکاری میلیاردی به سازمان خصوصی سازی، ۲۸,۳۷ درصد از کل سهام شرکت «ایران ترانسفو» به همراه ۶,۴۲ درصد از سهام متعلق به شرکت «ساتکاب»، پس از طی مراحل تشریفاتی از طریق سازمان خصوصی سازی برای فروش در تاریخ ۲۹ آذرماه ۱۳۹۱ عرضه می شود و نهایتاً شرکت مدیریت طرح و توسعه «آینده پویا» (متعلق به بانک ملی) آن را خریداری می کند. پس از قطعی شدن واگذاری ۳۲,۷۱ از سهام «ایران ترانسفو» به شرکت «آینده پویا»، این شرکت به عنوان خریدار جدید به عضویت هیأت مدیره درمی آید.

اما شرکت «سینا فرآیند نیرو» با توسل به مراجع قضایی و غیرقضایی و اقامه دعای متعدد علیه سازمان خصوصی سازی و خریدار (شرکت آینده پویا) به شدت این موضوع واکنش نشان می دهد. پس از کش و قوس های حقوقی چندساله، نهایتاً هیأت داوری بورس به نفع شرکت «سینا فرآیند نیرو» و علیه فروشنده (سازمان خصوصی سازی) و خریدار (شرکت آینده پویا) رأی می دهد. سازمان خصوصی سازی و شرکت «آینده پویا»، در مقابل شکایت نامه ای را تنظیم و درخواست ابطال رأی هیأت داوری بورس را به شعبه دادگاه عمومی مجتمع قضایی شهید بهشتی تهران تسلیم می کنند؛ اما قبل از صدور رأی، نام شرکت خریدار (آینده پویا) در «کُدال بورس» حذف و نام شرکت «سینا فرآیند نیرو» به عنوان دارنده ۲۸,۳۸ درصد سهام «ایران ترانسفو» اعلام می شود. شرکت «سینا فرآیند نیرو» بلافاصله درخواست تشکیل مجمع عمومی را برای ورود به حوزه مدیریت «ایران ترانسفو» ارسال می کند. اما سازمان خصوصی سازی به دلیل عدم پرداخت بهای این سهام و همین طور خسارت دیرکرد پرداخت (۳۶ ماه)، اجازه ورود این شرکت را به هیأت مدیره «ایران ترانسفو» نمی دهد و اعلام می کند که قصد فروش سهام را دارد. در این مقطع با بورس بازی دو شرکت، قیمت سهام به ۴ برابر افزایش یافته بود و این گمان می رفت که شرکت «سینا فرآیند نیرو» با این عمل دنبال جبران زیان

وارده در اثر عدم پرداخت بهای سهام خصوصی بوده است. پس از چندین مرحله آگهی فروش، شرکت «صنعت و تجارت آداک» با شرایط ۱۵ درصد نقد و الباقی اقساط ۵ ساله، اقدام به خرید سهام می کند.

به این ترتیب مرداد سال گذشته سازمان خصوصی سازی بعد از کشمکش های فراوان قادر به فروش بلوک ۲۸,۳۸ درصدی ایران ترانسفو به ارزش ۳۵,۵ میلیارد تومان می شود و بعد از آن شرکت «صنعت و تجارت آداک» ( مالک جدید و ۳۰,۵ درصدی) و «مهدی مؤمنی طاهری» (نائب رئیس هیأت مدیره کارگزاری آراد ایرانیان و یکی از مالکان آداک) در کنار شرکت «سرمایه گذاری گروه توسعه ملی» و شرکت «آفرین ساز»، ترکیب هیأت مدیره «بترانس» را تشکیل می دهند.

ورود این فرد به صحنه که کارگران «ایران ترانسفو» یک «بورس باز قهار» می نامند، همان زنگ خطری بود که جرقه های اعتراض را روشن کرد.

«مهدی مؤمنی» از سال ۹۴ تا به الآن تنها بهای ۱۵ درصد از ۳۵ درصد سهام خریداری شده را (یعنی حدوداً ۵۲ میلیارد از ۳۴۷ میلیارد تومان) پرداخت کرده و اکنون در تلاش است که با ترفندهای مختلف از جمله افزایش بهای سهام، بالا بردن سود سهام و سپس فروش سرمایه های ملی و سهام زیرمجموعه های «ایران ترانسفو» و غیره، کل مجموعه را تصاحب کند. مثلاً به گفته یکی از کارگران، در وضعیت بحران شرکت او در مجمع عمومی (۲۸ تیرماه ۱۳۹۵)، سود ۷۵ تومانی را به ازای هر سهم تقسیم کرده و از این طریق بیش از ۳۶ میلیارد تومان درآمد داشته است.

به گفته کارگران «مؤمنی» سعی در فروش سرمایه های ملکی و سهام زیرمجموعه های «ایران ترانسفو» در فرابورس را دارد تا سهام ۱۰۰ تومانی را حداقل ۴۰۰ تومان بفروشد و از محل فروش زیرمجموعه ها (شرکت ترانسفورماتور زنگان در اولویت فروش تا اواسط شهریور است)، سرمایه خود را به ۵ برابر برساند.

و همه این ها به قول یکی دیگر از کارگران به آن معنی است که مؤمنی «با جیب خالی صاحب کارخانه ۱۰۰۰ میلیاردی می شود و دزدی در روز روشن انجام می گیرد».

کارکنان این شرکت احساس خطر کرده اند که به زودی اموال منقول و غیر منقول این شرکت برای پرداخت سود کاذب تصویبی فروخته خواهد شد و در مدت چند سال اثری از سوله های آبی در خروجی زنگان نخواهد



بود و چه بسا دستگاه های خط تولید زنجان، سوار بر تریلی ها برای توسعه کارخانجات ترانسفو راهی تهران و سمنان شوند.

## آغاز اعتراض و ابتکارات عمل کارگران

کوچک شدن کارخانه به دلیل فروش برخی از قسمت های آن و در پی این موضوع ۶ ماهه شدن قراردادهای سابقاً یک ساله و ایجاد تغییراتی در بیمه کارگران و در مجموع تهدید جدی امنیت شغلی کارگران، با واکنش سریع کارگران در قالب تحسن، راهپیمایی نمادین در محوطه و غیره رو به رو شد. در تمام دوره اعتراض، ابتکارات عمل بسیاری به چشم خورده است که سطح آگاهی و روحیه مبارزاتی بالای کارگران معترض را نشان می دهد.

کارگرانی که روند تعطیلی و تاراج کارخانه «ارج» را دیده بودند، خوب می دانستند که فرجام کار در صورت عدم مداخله چه خواهد بود.

از روز یکشنبه هفته اول ماه، تجمع اعتراضی کارگران در دو شیفت صبح و شب صورت گرفت و خط تولید شرکت به صورت کامل تعطیل شد. تولید روزانه شرکت در ترانس های نرمال و ویژه که بین ۸۰ تا ۱۰۰ دستگاه بود، به صفر رسید و با تجمع بیش از یک هزار نفر، همه بخش ها، از جمله بخش اداری، تعطیل شدند. شرکت پرند (شرکت ایران ترانسفو ری واقع در شهرک صنعتی پرند) از بارگیری سرباز زد.

در شرایطی که تمهیدات بسیاری برای جلوگیری از انتشار اخبار اعتصاب در روزهای نخستین به کار گرفته می شد، کارگران معترض کانالی را در تلگرام با عنوان «کمپین حمایت مردمی از گروه ایران ترانسفو» به راه انداختند تا خود رأساً سایر کارگران و مردم را در جریان ریز تحولات قرار دهند. اخبار و گزارش اعتصاب، همراه با تصاویر و فیلم ها، لحظه به لحظه منتشر می شد.

تلاش پیگیرانه ای برای یافتن و انتشار اسناد نحوه واگذاری سهام «ایران ترانسفو» به «مؤمنی» و افشای این شخص با گردآوری سوابق او به عنوان یک «بورس باز قهار» از هر منبع ممکن صورت گرفت: «از تک تک همشهریان عزیز خواهشمندیم در رابطه با سهام بازی در شرکت پالایش نفت بندرعباس و معضلاتی که توسط

آقای مؤمنی ایجاد شد تحقیقاتی داشته باشند که این مطلب باعث ایجاد ضررهای هنگفتی به مجموعه سهامداران شرکت گردید».

در پیام دیگری از اعضای کانال خواسته شد به سایت کُدال (سامانه سازمان بورس و اوراق بهادار) سرزنند تا ببینند که چه طور «در سالی که وضعیت ایران ترانسفو خوب نبوده» و به گفته خود مدیران، شرکت «از نظر مالی بدترین وضعیت را سپری می کند»، ایشان، یعنی مؤمنی، «با تصویب سود ۷۵۰ ریالی برای هر سهم سود کلانی برای خودشان تخصیص دادند»؛ و ادامه دادند: «جالب این هست که خریدهای مواد اولیه شرکت به سختی انجام می شود و بدهکاری به پیمانکاران خرد و کلان در وضعیت خوبی نمی باشد، ولی حدود ۱۰۰۰ میلیارد ریال برای سود سهام از شرکت خارج می شود». و در پیام های بعدی این نتیجه منطقی گرفته می شود که «شرکت می تواند سود ۲۰۰ ریالی به سهامداران تقسیم نماید و مابقی به عنوان انباشته در حساب شرکت ذخیره گردد تا پشتوانه ریالی محکمی برای شرکت باشد».

از درون همین جدال ها است که کارگران متحصن به یک مطالبه مهم و کلیدی، یعنی واگذاری سهام به خود پرسنل و بازنشستگان و مجموعه «ایران ترانسفو» می رسند. کارگران در تجمع اعتراضی خود که با حضور «فریدون احمدی» و مدیرعامل این شرکت همراه بود، نه فقط خواسته توقف واگذاری فروش سهام این شرکت را اعلام کردند، بلکه گفتند که اگر قرار است سهام شرکت به صورت پنج ساله و قسطی واگذار شود، پس بهتر است که این سهام به خود کارگران واگذار شود.

با آغاز اعتراضات، مدیر عامل و نمایندگان زنجان در مجلس برای واکنش به موضوع و پاسخگویی تحت فشار کارگران قرار گرفتند و در همین موقعیت غیرمنتظره افشا شدند. مثلاً در صفحه فیسبوک «ایران ترانسفو» با اشاره به نام های «علی وقف چی» و «فریدون احمدی» نوشته شد: «نمایندگان محترم مردم زنجان که در زمان انتخابات از حمایت کارگران برای اخذ رأی استفاده نموده اید، لطفاً پاسخگوی دغدغه آنان باشید».

یا در گزارش کارگری دیگری از تحصن همکاران در کارخانه «ری» به تاریخ ۵ مردادماه آماده است که:

«مهندس نجفی مدیر عامل ترانسفو ری در جمع همکاران کارخانه ری-پرنده و برای اولین بار پس از ۱۰ ماه حضور یافتند؛ تلاش ایشان جهت وانمود به هم جهتی با همکاران و اینکه از جنس کارگران می باشند، در نهایت با شکست مواجه شد».

«ایشان پس از نوعی طفره روی در پاسخ به این پرسش که "آیا آقای مؤمنی تصمیم به فروش زمین های زنجان و ویلاهای شمال (به عنوان بخشی از دارایی های خانواده بزرگ ایران ترانسفو) را دارد یا خیر؟" اظهار کرد که: "من هم شنیده ام ولی نمی دانم درست است یا نه!" با پاسخ کارگران که: "اگر شما نمی دانی پس چه کسی می داند؟! و این که: "شما هم اینک در این شرکت ظاهراً سِمَتی ندارید و همه کاره آقای فتاح نماینده و به قول خودش دست راست آقای مؤمنی است، و ما این موضوع و ایشان را قبول نداریم....»

ایشان در پاسخ کارگری که سؤال کرد چرا قراردادهای یکساله پس از امضا دوباره بازگشت خورد و ۳ ماهه امضا شده پاسخ داده اند که: چون ارزیابی شدند! مجدداً از سوی کارگران پرسش شد که: طی یک هفته چگونه ارزیابی شد که با ۵۰ نفر قرارداد ۱ تا ۳ ماهه بسته شود؟! (از بین رفتن امنیت شغلی برهم خوردن آرامش و آسایش روانی این قشر زحمتکش)

همین امر نشان دهنده تصمیم گیری شخصی و البته همسو با اهداف و دستورات آقای مؤمنی بوده که در نهایت باعث ترک جلسه از سوی تمامی پرسنل شد.»

در جریان این مبارزات تلاش شد که تمامی ترفندهای مدیریت برای اعتصاب شکنی و ایجاد تفرقه بین کارگران مجموعه در زنجان و ری، افشا و خنثی شود. به عنوان مثال در کانال اعلام می شو: «تعطیلات تابستانی نیز که تقریباً هر ساله در تقویم کاری کارخانجات ایران ترانسفو برای پرسنل گنجانده می شود (در این مقطع با ادعای استراحت و رفع خستگی پرسنل، به صورت اجباری!) از سوی مدیریت ابلاغ شده، لیکن پرسنل تصمیم به حضور در کارخانه و رصد اوضاع گرفته اند.»

از همه مهم تر با تشدید جو امنیتی و سرکوب که به اخراج تعدادی از کارگران منتهی شده، در چهاردهمین روز اعتراض مطالبه بازگشت به کار همکاران اخراجی هم به درخواست های اصلی کارگران اضافه شده است.

اعتراض مستقیم به خصوصی سازی و دلالتان بورس، دست کشیدن از کار و خواباندن خط تولید، راه اندازی کانال تلگرام برای جلب حمایت مردمی، تهیه گزارش های کارگری از دل اعتراضات، افشای نمایندگان مجلس و مدیران عامل، طرح مطالباتی نظیر واگذاری سهام به خود کارگران و پرسنل و بازنشستگان مجموعه، افشای اسناد و مدارک، افشا و خنثی سازی تلاش مقامات بالا برای توقف اعتراض و ایجاد شکاف میان کارگران

مجموعه، خواست بازگشت به کار همکاران اخراجی و تداوم اعتراض با وجود جوّ امنیتی و سرکوب، همه و همه نشان می دهند که سطح آگاهی کارگران در دست کم واحدهای تولیدی بزرگ تا چه اندازه جلوتر از «فعالین کارگری»، و فعالیت آن ها تا چه اندازه تأثیرگذار در جنبش کارگری است.

## کارشکنی، تهدید و علائم سرکوب

از همان روز نخست اعتراض که جمعیت زیادی در مقابل ورودی کارخانه تجمع کرده بودند و هر از چندی صدای سوت و فریادشان فضا را پر می کرد، برای آرام کردن وضعیت و جلوگیری از درز اخبار اعتصاب، ورود هرگونه خودرو از گیت اول ممنوع بود، تا حدی که بنا به گزارش ها از ورود خودروی نیروی انتظامی به داخل نیز جلوگیری شد.

اما این تمهیدات ناکام ماند و با گسترش اخبار، تلاش های دیگری برای فرونشاندن اعتراض صورت گرفت. از جمله این که کانال «حمایت مردمی از گروه ایران ترانسفو» چندی پیش به مدت دو روز از دست معترضان خارج و با انتشار گزارشی جعلی، پایان تحصن اعلام شد که همین امر باعث خروج بیش از ۲۰۰۰ نفر از اعضای کانال شد.

علاوه بر این برخی کارگران گزارش داده اند که «سرویس های ما را حذف کرده اند و متخصصین برای آمدن به شرکت با پای پیاده و با ماشین های شخصی و آژانس و ... این مسیر را طی می کنند. درب توالی ها، سلف غذاخوری، سالن های مختلف کارخانه و... را نیز قفل کرده اند و ما فقط در محوطه باز کارخانه و در محل پارکینگ ها تجمع می کنیم.»

تلاش برای ارباب کارگران معترض زمانی به اوج رسید که استاندار زنجان، «جمشید انصاری»، تجمع و تحصن چند روزه کارگران و پرسنل شرکت ایران ترانسفو را مغایر با «خط مشی های مدنظر رهبری و دولت برای سال ۹۵» و برخلاف شعار «اقتصاد مقاومتی، اقدام و عمل» دانست و به ردّ پای برخی «عوامل ضدّ انقلاب» برای به انحراف کشیدن تجمعات کارگران و پرسنل ایران ترانسفو اشاره کرد تا به این ترتیب زمینه را برای سرکوب و بازداشت و اخراج کارگران فراهم کند.

انصاری اعلام کرد: «به طور قطع تعطیلی روند تولید شرکت ایران ترانسفو در راستای هر مصلحتی که باشد در راستای منویات مقام معظم رهبری نبوده است»!

به همین ترتیب «غلامحسین جمیلی» شامگاه سه‌شنبه ۱۲ مرداد ۱۳۹۵ در جلسه شورای استانی گفت‌وگوی دولت و بخش خصوصی با اشاره به تجمعات چند روزه کارگران و پرسنل شرکت ایران ترانسفو و دست کشیدن آن‌ها از کار گفت: «این اقدام معترضان، نهادینه کردن اقدامی غیرقابل قبول و مخالف با رونق و توسعه در واحدهای تولیدی استان زنجان است که به هیچ عنوان زیبنده نیست»!

به تازگی مدیران و معاونین شرکت ایران ترانسفو به همراه بسیج کارگری پایگاه مقاومت این شرکت و اعضای سابق شورای اسلامی کار، هر یک در اتحاد با هم بیانیه‌های مجزایی داده و با انواع لفاظی‌ها خواهان پایان اعتصاب از امروز، ۱۷ مردادماه ۱۳۹۵ شده‌اند. این که شورای اسلامی با وجود اتمام دوره خود در تاریخ ۵ مردادماه و در شرایطی که اعضای سابق آن «فاقد سمت و مسئولیت شورایی می‌باشند» (طبق اطلاعیه قبلی اداره تعاون، کار و رفاه اجتماعی استان زنجان) و حتی با وجود دستگیری موقت و اخراج برخی‌شان، در این مورد مجاز بوده‌اند کارگران را به خاتمه اعتصاب دعوت کنند، به تنهایی ماهیت این نهاد ضد کارگری را نشان می‌دهد و این که چه طور آلت دست کارفرما هستند.

### درس‌های اعتصاب برای «فعالین کارگری»

تمام ابتکارات عمل و مطالبات قوی و جدی‌ای که در طول اعتراض مطرح شده‌اند، به خوبی نشان می‌دهند که جنبش کارگری به مراتب جلوتر از «فعالین» و «رهبران» خودخوانده‌ای است که امر «آگاهی‌رسانی» و «رهبری» را به عنوان وظیفه‌ای برای خود مفروض می‌گیرند. مثلاً در روزهای اعتصاب فردی متعلق به یکی از گرایش‌های چپ موجود، در ذیل مطلبی از اعتصاب کارگران در صفحه فیسبوک «ایران ترانسفو»، طرحی می‌گذارد از کارگرانی که خامنه‌ای را در واگن گذاشته و به سمت دره‌ای هل می‌دهند! یعنی این کل دستمایه و همه آن چیزی است که می‌تواند به عنوان یک فرد «آگاه» ارائه دهد! و روشن نیست این حقیقتاً چه سطحی از آگاهی سیاسی را به کارگران منتقل می‌کند یا چه کمکی به پیشبرد مبارزات می‌کند؟ این دخالت پیش‌پاافتاده و آماتور، نمونه و سمبلی است از وضعیت رقت‌انگیز بسیاری از نمونه‌های مشابه در طیف «چپ».

یا از سوی دیگر حزب کمونیست کارگری را شاهدیم که استادکار صدور «بیانیه حمایتی» است (بی آن که این حمایت را به طور مادی و ملموس نشان دهد یا دست کم مصادیق آن را روشن سازد) و حداکثر به این بسنده می کند که «حزب، خانواده های کارگران را فرامی خواند تا فعالانه به میدان بیایند و قدرت خود را به نمایش بگذارند». تو گویی توده های کارگران، منتظر و بلا تکلیف صف کشیده اند و فقط منتظر یک «فراخوان» یا مجوز هستند تا بروند و قدرت خود را به نمایش بگذارند. در حالی که اولاً برای صدور این دست فراخوان ها نیازی به تشکیل «حزب» نیست؛ و به عبارت دیگر نمی توان حزب بود، اما مابه ازایی در قد و قواره این نام نداشت و فراتر از بیانیه نویسی نرفت؛ و ثانیاً سؤال این جاست که اگر خانواده های کارگری چنین نکردند، آیا مجازیم که از آن نتیجه بی ربطی این حزب به متن مبارزات جنبش کارگری را بگیریم یا خیر؟ در همین فراخوان، باز فرمول همیشگی و حاضر و آماده «مجمع عمومی»، آن هم از نوع «هر روزه»، مطرح می شود. در حالی که مجمع عمومی اصولاً تنها به حالتی اطلاق می شود که کارگران به خاطر عدم تحقق خواسته های کلیدی خود (مثلاً افزایش دستمزد، یا دریافت حقوق معوقه یا لغو واگذاری سهام در مورد «ایران ترانسفو») دست از کار می کشند و به نشانه اعتراض در محوطه تجمع می کنند و این چیزی نیست که با فراخوان شکل بگیرد، بلکه نقداً در اعتصاب کنونی شکل گرفته است. و مجمع عمومی اساساً حالت دائمی ندارد و ناپایدار بودن و منقطع بودن از عناصر ذاتی چنین تجمعاتی است. به همین دلیل مجمع عمومی نمی تواند هر هفته یا روز در ساعت معینی برای رسیدگی به موضوعات کارگری شکل بگیرد. این اتفاق نمی افتد، و اگر هم بیفتد حالت فرمالیته دارد. مضاف بر این حتی عرفاً حضور کارفرما یا نماینده کارفرما در آن منتفی نیست. چون چنین تجمعی برای رسیدگی به برخی مشکلات خاص است و در نتیجه مخاطب آن، کارفرما است. در عوض اگر یک اعتراض کارگری در کف کارخانه و مراکز تولید به تشکیل مجمع عمومی برسد، سطح تکامل بعدی آن این خواهد بود که از درونش یک تشکل پایدار و منضبط، یعنی یک تشکل مستقل کارگری ایجاد شود. تشکلی که برخلاف مجمع عمومی، خصلت دائمی، سلسله مراتب و تقسیم کار دارد. مجمع عمومی در ادامه یک سلسله مسائل خاص حوزه تولید شکل می گیرد، و در این حالت بهترین مرجع است برای فراخوان به کارگران برای ایجاد تشکل آتی خودشان، چون بدنه کارگری در آن حضور دارد، رأی عمومی و اکثریت آرا هم هست برای تعیین نماینده و انجام تصمیمات. و حالا ببینید که چنین حزبی به چیزی فراخوان می دهد که خود در جریان اعتصاب ایران ترانسفو شکل گرفته است تا لابد این را به حساب نفوذ خط حزب خود در بین کارگران معرفی کند!

این بی‌ربطی به متن جنبش کارگری، البته شامل حال فعالین و «رهبران کارگری» داخل ایران هم می‌شود. اثبات این موضوع با همین منطق ساده امکان پذیر است که اگر بپذیریم این فعالین واقعاً تاکنون در مرکز تحولات جنبش کارگری و اعتراضات بوده‌اند، پس امروز قاعدتاً نمی‌توانستیم حتی اثری از آثار جنبش کارگری سراغ بگیریم، به این دلیل که کل آن چه از فعالین کارگری می‌بینیم و می‌شنویم، یا زندان است یا مسأله تأمین وثیقه. این موضوعی است که این اواخر زنده یاد رفیق شاهرخ زمانی هم به طعنه می‌گفت، با این مضمون که کار تمام کمیته‌های موجود خلاصه شده است به خبررسانی از احکام زندان و وثیقه این یا آن فرد. پس به راستی چه وجه «فعالیتی» می‌توان برای کمیته‌ها و تشکلات و فعالین کارگری موجود یافت؟ طی سال‌های گذشته به ندرت سابقه داشته است که دستگیری یک فعال کارگری در حین سازماندهی یک اعتصاب یا حضور در یک اعتراض عنوان شده باشد. با وجود انواع توصیفات از «یورش وحشیانه» و سرکوب «فاشیستی» رژیم، توضیحی داده نمی‌شود که پس چرا فعالیت علنی و قانونی در دستور کار قرار گرفت و بعضاً هنوز هم تبلیغ می‌شود؟ قاعدتاً این سبک از فعالیت، قرار بود نوعی مصونیت برای فعالیت‌های کارگری در داخل ایجاد کند، ولی در عوض می‌بینیم که به شکلی وارونه همان مبلغین فعالیت علنی را از انجام هر اقدامی به بهانه احکام تعلیقی یا خطر دستگیری بازمی‌دارد. این تناقض، ورشکستگی چنین سبکی از فعالیت را نشان می‌دهد. نتیجه این می‌شود که تشکلات موجود که عموماً باقی مانده تحولات اواسط دهه ۱۳۸۰ هستند، به محافلی درخود تقلیل پیدا کرده‌اند که نه ارتباطی با بخش‌های پیشروی کارگری دارند و نه از سطح خبررسانی و تهیه گزارش فراتر می‌روند. کافی است کسی چند هفته (و نه حتی چند ماه یا سال) بین محافل موجود شناخته شده چرخ بزند تا خودش پی‌ببرد که عموماً از این تشکلات تنها یک نام باقی است که مثل مهر پای بیانیه‌ها می‌خورد، بدون این که مابه‌ازا یا بدنه‌ای داشته باشند. جلسات مکرر و فرسایشی و بی‌حاصل، بیانیه‌نویسی‌های کلیشه‌ای، جدال‌های شخصی درونی که از منظر بیرونی «سیاسی» جا زده می‌شوند و غیاب در هرگونه اعتراض جدی (چه رسد به سازماندهی آن)، تمام فعالیت آن‌ها است، بدون این که رشد سیاسی برای هر عضو تازه وارد داشته باشند. در عوض کافی است پیشنهاد یک اتحاد عمل برای انجام فعالیتی مشترک داده شود، تا شاهد باشید که چگونه جلوداران بیانیه‌نویسی که بر سر ترتیب امضاها نزاع دارند، این بار برای رفتن به انتهای صف از هم سبقت می‌گیرند. این در حالی است که در همین فاصله، روزانه ده‌ها اعتراض و اعتصاب در سراسر ایران ثبت می‌شود که نمونه «ایران ترانسفو» جدیدترین و یکی از مهم‌ترین آن‌ها است. شعارها و مطالبات جدی و روحیه مبارزاتی این اعتراض را مقایسه کنید با جمع‌آوری

«طومار ۴۰ هزار امضا»ی اتحادیه آزاد، نامه نگاری چهار سال پیش کمیته هماهنگی با وزارت کار و رئیس قوه قضائیه، یا نامه سرگشاده محمود صالحی به «مسئولان محترم وزارت اطلاعات استان کردستان» و انبوه نوشته های دردمندانه با پرسش های عوام پسند و مبتذل «ظلم تا به کی؟» و «مگر نان بردن به سر سفره جرم است؟».

وضعیت بحرانی تشکل های داخل موضوعی نیست که بتوان به سادگی زیر فرش زد و پنهان کرد. اگر قرار بر حل یک بحران است، از ابتدا باید خود وجود بحران را به رسمیت شناخت. تجربه سال ها فعالیت در درون یا کنار تشکلات موجود، چه در داخل و چه خارج، نشان می دهد که هرگونه امید به آن ها، توهم است و تنها دستاورد خالص آن، اتلاف وقت و انرژی (و البته فرسایش روح و روان). دیگران مختارند تا هر زمانی که می خواهند با همین ترکیب فعلی تشکلات موجود داخل و خارج، پروژه های «تشکل سراسری» و «تدارک حزب» بسازند و نیمه کاره رها کنند. اما ما با صراحت می گوئیم که تمام این احزاب و تشکلات را باید دور ریخت. به این دلیل که مثل بار سنگینی روی سینه جنبش افتاده اند و نمی گذارند نفس بکشند و خود به یکی از موانع سازمان یابی تبدیل شده اند. با چنین حجم بالایی از پتانسیل اعتراضی کارگری در ایران و در شرایطی که تحرکات حاکمیت برای ایجاد تشکل های زرد کارگری (به پشتوانه گرایش راست و رفرمیستی جنبش کارگری) پس از توافقات هسته ای و اجلاس «سازمان جهانی کار» روشن تر شده است، وقت چندانی برای سازماندهی باقی نمی ماند که بخواهیم در چهارچوب تشکلات موجود یا پروژه هایی که بر مبنای این تشکلات تعریف می شوند تلف کنیم. هرگونه دخالت گری چه امروز و چه در تحولات فردا، مستقیماً نیازمند تقویت گرایش سوسیالیسم انقلابی و تشکیلات اخص آن است. به این معنی که سوسیالیست های انقلابی هرگز نمی توانند سراغ سازماندهی سایر کارگران بروند، مگر آن که پیش تر خود را سازمان داده باشند.

بسته به تجربیات گذشته، بهترین و مطلوب ترین شکل فعالیت متناسب با وضعیت کنونی، ایجاد هسته های کوچک و مخفی، ولو دو-سه نفره از سوسیالیست ها در محلات و محیط های کار و هرجای ممکن است. یک هسته کوچک مخفی، می تواند مابه ازایی ده ها بار بیش تر از تشکلاتی علنی داشته باشد که اشاره شد. در شرایط کنونی یک سوسیالیست باید درک کند که در انزوا و به طور منفرد هیچ چیز نیست، ولی در یک جمع انقلابی همه چیز هست. هر فعالیتی، از سطح مطالعه گرفته تا فراتر از آن، فقط در یک جمع و در اصطکاک با دیگران است که معنا پیدا می کند. چنین هسته ای، حول یک «برنامه اقدام کارگری» شکل می گیرد، و نه



مثلاً اساسنامه و کوهی از بند و تبصره یا قواعد اخلاقی که تنظیم شان بخش اعظم حیات تشکل های تاکنونی را به خود اختصاص می داده است. این برنامه چیزی نیست جز یک رشته از «مطالبات»، و این مطالبات چیزی نیستند جز چکیده تجربیات تاریخی و جهانی جنبش طبقه کارگر، دخالتگری های عملی روزمره خود هسته مورد نظر و درس های اعتراضات و اعتصابات مهم کارگری. در نتیجه برخلاف تصور رایج، برنامه نه یک نسخه نهایی و ایستا، که پویا و متغیر است و می تواند و باید تکمیل شود. در یک چنین جمعی، «دمکراسی درونی» به عنوان تنها ضامن و شرط لازم حفظ آن جمع و جلوگیری از انشعاب ضمن حفظ اختلافات اجتناب ناپذیر سیاسی، حاکم است. آن هم به این دلیل عینی که افراد مختلف، در حوزه های مختلف درگیر هستند، و بر مبنای دخالتگری محدود خود، ناگزیر به آگاهی و تجارب محدود و نسبی دست پیدا می کنند. بنابراین کل این تجربیات باید بتواند در جایی متمرکز شود، به بحث گذاشته شود، جمع بندی و چکیده اش وارد برنامه شود و سپس در دور بعدی در عمل محک بخورد. یک چنین هسته ای، در فاز عملی، بنا به ابتکار خود می تواند کوهی از فعالیت های مختلف را انجام دهد: به عنوان مثال، می تواند اقدام تهیه «گزارش کارگری» از منطقه یا کارخانه ای کند؛ چنین هسته ای می تواند به عنوان یک الگوی پیشنهادی عملی به دیگران، اقدام به توزیع پوستر و تراکت در دفاع از کارگران (مثلاً فعالین کارگری زندانی یا اعتراض به حکم شلاق کارگران آق دره) یا جمع آوری کمک مالی برای رفع بخشی از نیازهای مادی خانواده های فعالین کارگری زندانی کند؛ می تواند با شرکت در یک اعتراض، به راحتی شعاری از پیش تعیین شده را به شعار غالب مبدل سازد یا در موقعیت درست، مطالبه درست را مطرح کند (مثلاً باز کردن دفاتر حسابرسی در شرایطی که افشای فیش های حقوقی به موضوع روز مبدل شده)؛ می تواند راه حل های خود را برای پیشروی جنبش در قالب بیانیه و شبنامه در محلات کارگری یا در سطح کارخانه ها توزیع کند، و به این ترتیب پس از مدتی با بخش پیشروی همان کارگران مرتبط شود؛ چنین هسته ای در هر محیطی، اعم از محیط کار یا دانشگاه، سعی می کند با پیشروترین ها، یعنی کسانی که در صف اول هر اعتراضی هستند، مرتبط شود؛ در یک محیط کار، می تواند مطالباتی را از برنامه خود جا بیندازد که با سطح کنونی آگاهی کارگران همخوانی دارد و به علاوه می تواند حلقه واسطی برای رشد این آگاهی به سطوح بالاتر باشد، به طوری که وقتی خود آن کارگران پشت تحقق آن مطالبه رفتند، خود به لحاظ آگاهی، رشد و به سطحی بالاتر ارتقا پیدا کنند. در یک چنین جمع محدود و کوچکی است که افراد بسته به موضوعاتی که در آن دخیل هستند (و نه موضوعاتی از سر ذهن، علایق شخصی، و صرفاً برای افزودن به دانش فردی یا انباشت معرفت)، مطالعه می کنند، و تلاش دارند که جلوتر از هر جریان دیگری،

بهترین، صحیح ترین و به موقع ترین خطوط را به دیگران منتقل کنند؛ یک چنین جمعی، مسائل پایه ای و اساسی نظری را (که اتفاقاً از کم ترین توجه برخوردار بوده اند) با موضوعات روز (اعم از مسائل داخلی و بین المللی) ترکیب می کند و به موازات فعالیت های عملی خود پیش می برد. می تواند با یافتن متحدین بین المللی خود، از تجارب آن ها بیاموزد. هسته های مختلف می توانند با یک بولتن درونی به یک دیگر متصل شوند. و با یک بولتن بیرونی و توزیع آن در وسیع تر سطح ممکن، با پیشروترین کارگران معترض ارتباط بگیرند.

چنین فعالیت هایی از یک سو به خود این فعالین اعتماد به نفس می دهد، چرا که می بینند می توان تمام سدهای امنیتی رژیم را دور زد و در عمل با یک جمع کوچک، ولی حرفه ای و منضبط، مابه ازایی بسیار فراتر از انبوه تشکلات و احزاب داشت. از سوی دیگر به دیگران یک الگو و خط عملی پیشنهادی را می دهد که چنان چه آن ها نیز همان کار را انجام دهند، در آن صورت فعالیت مورد نظر تأثیر ملموس خواهد گذاشت، و همه این ها مواردی خواهد بود که در جنبش به ثبت خواهد رسید. فقط در درون چنین جمع هایی است که می توان سازماندهی مخفی را برای آینده یاد گرفت، وگرنه به راستی چه ظرف دیگری برای آموزش سبک کار متشکل، انضباط و تعهد وجود دارد، و در صورت بروز یک گشایش، چگونه فرد می تواند بدون طی کردن این مسیر، به جای دنباله روی یا انفعال، دخالتگری داشته باشد. چنین هسته هایی قرار نیست و نمی تواند، در قد و قواره یک حزب انقلابی دخالتگری و تأثیرگذاری داشته باشند، بلکه قرار است به عنوان یک اقلیت پیشرو، سبک کار و الگوهای پیشنهادی خود را در عمل در درون جنبش جا بیاندازند و پایه های حزب انقلابی سوسیالیست آتی را پی ریزی کند.

مشکل امروز جنبش ما نبود همین هسته هایی است که خودشان «سازمان» می دهند؛ هسته هایی که به ازای غیاب هر یک از آن ها، ده ها جمع مطالعاتی، همایش و زندانی و «شهید» وجود دارد که اصولاً نقشی در جلو راندن جنبش ندارند. ایجاد این هسته ها و تداوم آن دقیقاً سخت ترین و ضروری ترین کار در شرایط کنونی است، اما به هیچ وجه ناممکن نیست. فقط کافی است چنین جمع هایی در سطح اولیه، منتها به شکل استخوان دار شکل بگیرند، تا بعد از آن هر جمعی بتواند مشابه خودش را ایجاد کند. بنابراین تمام فشار و هم و غم ما در وقت اندک فعلی و در شرایط ملتهب ایران، باید روی ایجاد همین هسته های اولیه در نقاط مختلف

متمرکز باشد، و از این نظر، هر فعالیت دیگری را که مرتبط با این حوزه نباشد، اتلاف وقت و انرژی و خُرده کاری بدانیم.

برای دوره ای، قطعاً باید در انزوا، با کم ترین امکانات، و با بیشترین وقت و انرژی چنین هسته هایی را در نقاط مختلف ایجاد و سپس آن ها را به هم مرتبط کرد. و بعد از این فقط باید انتظار یک تغییر و تحول اساسی را کشید که اصلاً نباید از نظر دور دانست (اعتراضات سال ۸۸، شورش اردیبهشت ۱۳۹۴ در مهاباد، درگیری های اخیر بلداجی بر سر مسأله آب، اعتصاب کنونی ایران ترانسفو و یا بسیار فراتر از آن). رشد این هسته ها تازه در این شرایط آغاز می شود. در این شرایط خاص یک هسته آن قدر به مسائل نظری و خطوط صحیح سوار هست و در بین کارگران پیشرو اعتبار دارد که به سرعت بتواند در هر جایی بهترین شعار را مطرح کند یا بهترین دخالتگری ممکن را انجام دهد. این جمع بلد خواهد بود که چه طور بیانیه بنویسد، چه طور و کجا آن را توزیع کند، چگونه اعتراضی را سازمان دهد و غیره. در این مقاطع خاص چنان تکاپو در جامعه زیاد می شود و چنان عطشی برای سیاست به وجود می آید که همان هسته کوچک، برای بسیاری از امور خود حتی فرصت هم نخواهد داشت و چنان رشدی خواهد کرد که هیچ گاه حتی تصور هم نمی کرده است. این سبک فعالیت و سازماندهی از پایین متکی بر رهبران عملی و واقعی جنبش کارگری، تنها گزینه مطمئن و صحیح برای غلبه بر خلأ رهبری کنونی است.

۱۷ مرداد ۱۳۹۵